



زبدة الحقائق

دخاذا غم بودن ازینت دون باشد
اندر دل دون هست سر او چون باشد
بر سر چه می لرزی میدانه جان از روی
زان سوی دل عاشق از این فزون باشد

بیا من اعلیٰ کلمه
و در دنیا فیض
الطف القوی
ازت القوی
عن قوی

Süleymaniye U Kütüphanesi

Hasan Hüseyin R.

Yeni

Eski

62

يَا مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِنَّا لَنَعْبُدُوكَ وَإِنَّا

لَسِتَّ تَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ آمِينَ

مَلِكُ يَوْمَ الدِّينِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

مَلِكُ يَوْمَ الدِّينِ وَصَلَّى اللَّهُ

عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

تاریخ عثمان محی الدین عربی جنوری و عدد سی و در

ا	ل	ع	ث	م	ا	ن
۱	۳۰	۷۰	۵۰۰	۴۰	۱	۵۰

عدد حروف
 ۶۹۳
 ۷
 ۶۹۹
 ابتداء ظهور دولت تاریخ مذکور
 واقع اولی

مدت زمانه دولت

الف	لام	ع	ثا	میم	الف	کون
۱۱۰	۴۰	۶۰	۱	۵۰	۱۱۰	۵۶

زمانه دولت عثمانی بود
 ۴۲۸
 ۶۹۹
 ۱۱۲۷
 ابتداء ظهور دولت عثمانی بود
 انتقاد دولت عثمانی بود

ای ویسی حکم غم تاریخیدر
 ظهور انبیا معتزدر
 البته اول شاهک
 بامراته باذن الله

۱۱۲۸

عبد القضاة محمدانی

۹۰ ۱۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ أَهْلُ الْكِبَرِ وَالْعِظَمَةِ
 وَمِنْهُ لِيُحْيِي وَيُمِيتَ وَيُنْزِلُ الْغَيْثَ
 وَمَالِكِ النَّفْسِ الْأَخْيَرِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 عَزِيزِ الْمَلَكُوتِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
 لَا شَرِكَ لَهُ
 الْحَيُّ الْقَيُّومُ
 لَا يَأْتِيهِ الْفَتْرُ
 لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
 كُنْ هُوَ الْغَنِيُّ
 لَا يَكُنْ لَكُمُ فِتْنَةٌ
 وَكُنْتُمْ لَهُ خِيعَةً
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

الاصوات و حجابات دونها لا جوار لا يقضي

لا يقضي في الأمور ولا يدير مقادير ما غيره

ولا يتم شيء دون القادر الحكيم واللطيف

لجل سبانه جل وعلا ما اعظم

شانه واشد جبروته واحاط بكل

شيء علما واحصى كله عندا

وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه

وآلهم اجمعين

الحمد لله الذي جعل

فما من ملك من الملوك

ولا منادى من المناديين

مها بالهيبات قويا بقوتك

عزنا بعزتك والبس خلع

الحضرة والامير المؤمنين

والوصول وتوجني بتيجان الكرامة

والوقار والرفيعة بين احبابك

واذ من نور الفخر بدار الدنيا

نميك هيبته وسطوة نيقاته لي

ملوب والارواح ويتخضع لنا

النَّفُوسُ وَالْأَشْيَاءُ يَا مَنْ ذَلَّتْ لَهُ

رِقَابُ الْجَبَابِرَةِ وَخَضِعَتْ لَكَ أَعْنَاقُ

الْأَكَاثِرَةِ يَا مَلِكَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

يَعِشْ قَمِي يَعْشِقُنِي بِدُكْرِ بَدْرِ رَبِّ

وَأَتَّخِذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَكَلامَ اللَّهِ

مُوسَى كَلِمًا وَكَرَّمَ اللَّهُ

نَبِيَّكُمْ مُحَمَّدًا عَبْدًا وَرَسُولًا

سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين
 كتابه بفتح الحقايق في كشف القايق للسلام الرباني عن القصاة الهدا
 قدس الله روحه العزيز اما بعد **ب**دا که در حق صورت بینان و ظاهر حویان
 با مصطفی علیه السلام خطابین آمد که **و**تر ابراهیم بنظر و **ا**یکم هم لایمیزان
 ای عزیز می گویم این **ا**یت قرآن خوانند و **ب**یا شنیدند **ق**د جاءکم
 نور و کتاب مبین **م**حمد را علیه السلام نور میخوانند و قرآن که کلام
 اوست نور میخوانند فاتبعوا النور الذی انزل معہ **ق**د انزل قرآن حروف
 سیاه بینی بر کاغذ سفید پس کاغذ و دوا و سطر ما نور نیستند **ب**دا که
 القرآن کلام الله غیر مخلوق **م**که ام است خلق از محمد صلی الله علیه و سلم
 صورت و تنی و شخصی دیدند و بشر و بشریتی به بیندگان می نمودند که
 قل انما ابشر منکم یومی **آ**ی **م** تا ایشان درین مقام گشتند مال خدا از رسول
 یا کل الطعام و میشتی فی الاسواق **م** اما در **ا**حقیقت با اهل بصیرت
 نمودند تا بیان و دل حقیقت **ب**دیدند گشتند اللهم اجعلنا من امت محمد
 و بعضی گشتند اللهم لا تخرنا من محبة **و** بعضی گشتند اللهم ارفعنا شفاعت محمد

علیه السلام اگر درین حالت و درین مقام اورا بشرف اندو یا بشرف گویند
 کافر شوند بر خوان و قالوا ابشر محمد و انما **ت**اوی بیان کرد که
 است کلام کم **و** حقیقت **ق**ان و صفت **م**که کسی مقرون و منوط او نیست شود
 در دلها و انبیا و اهل ولایت که حیث این فرق بدان آمدان در کتاب
 نیست و هم در کتاب **م**طلب **ب**این **ا**لفظین کلام الله مرد و طرف و کرنته است
 اما طالب قرآن از او کتاب نموندند **ا**ن للقرآن ظهرا و بطناً و بطناً
 ای سبعة ابطن گفت مرایتی را از قرآن ظاهر است پس از ظاهر باطنی
 تا مفت باطن شود کیرم تفسیر ظاهر را کسی درک نشد و تفسیر باطنی را
 که دانست که رسید و جای دیگر گشت **ا**نزل القرآن علی سبعة احوال
 کاف شاف **و** پس حال قرآن چون خود اباصل قرآن نماید بحقیقت صورت
 اثر بیند و محدود رتقا باشد و تمام مکر که از اینجا گشت اهل القرآن اهل الله
 و خاصه **م**که چون موی کتاب و عند ام الکتاب **م**رسد بمعانی قرآن بر
 بر تو جمال قرآن اورا چنان محو کند که **ق**وات **م**ن قاری ماند و نه کتاب بلکه
 معشوق بود و معشوقه بکنان باشد اما مقصود آنست که بدانی جز این بشر
 حقیقت دیگرست و جز این صورت معنی دیگر و جزین قابل جان و حقیقتی دیگرست **ب**
 مادر این جهان بخانه دیگرست **و** جزین و فرود پس ممکن دیگرست
 ازاده نبیند بخانی دیگرست **و** ان کو هر پاکان زکاتی دیگرست

ما را که نیکو نشان نشان دیگر است زیرا که جوین زبان زبان دیگر است
 اما آیت و اما ما لا لمقام معلوم بیان این همه کرده است و الله فضل
 بعضکم علی بعض فی الرزق عذر این همه بخوایست است بلکه از سل
 نقصنا بعضهم علی بعض بدید کرده است و فوق کل ذی علم عظیم
 ظاهر شده است این همه چیست چه معنی دارد و ما یعلم تاویل الا الله
 و از اسخون فی العلم این را تاویل خدای تعالی داند و اسخ در علم
 کدام باشد بر خوان بل سوایات بینات فی صدور الذین اتوا العلم
 این صدر بجا طلبند ان من شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور مرید
 این نور خدا بجا جویند آن فی ذکر لکری لمن کان رقبته کما ان را
 این همه کم شده است و ره نمای را این همه شدن است از برای این گفت
 مصطفی علیه السلام ان من العلم کیهیة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله
 اذ انطقوا به لم ینکره الا اصل الفرة به علیها سه قسمند قسبی علم بنی آدم
 آمد و قسبی علم فرشتگان و قسم سیوم علم مخلوقات موجود است اما علم چهارم
 علم خدای تعالی است که علم مکنون و مخزون میخشد فرمود که این علم
 مکنون را جو عالم بخدا کسی نمی داند ندانم که هرگز دانسته که عالم بخدا
 کیست اطلبوا العلم و لوبقیس تراپچین و باچین باید رفت تا علما و ائمتی
 کاتبیا بنی اسرائیل را بیایند بر که ام راه باید رفت بر اه غل غل تن غلیکوم

عمل میگویم که گفته اند من عمل بما علم او رثه الله ما لم یعلم درین
 کلمه التائب علی قدر عقولم پندی تمام است اما درین و رتقا بعض سخنها
 گفته شد که مقصود نه ان عزیزان بودند بعض دیگر از مجانب باشند
 که وقت نشستن حاضر نباشند ایشانرا نیز نصیبی باید تا نه پذیرد که همه
 مقصود نمایند که در خواستید زیرا که هر چیزی که بشنوند که مقام
 و قدر نعم شخصی باشد اگر او احتمال نکند جو در پرده و رازی تو پذیری
 قرآن مجید خطابست بیک که و یا با صد هزار کون بلکه هر آیتی و هر حرفی
 خطابست با شخصی و مقصود شخصی دیگر بلکه با عالمی دیگر و آنچه درین و رتقا
 گفته شد است معطری مقامی و حالی دیگر است و هر کلمه مقصود هریدی
 و طالبی دیگر آنچه بازید گفته شود نه ان باشد با عمر و گفته شود و آنچه
 خاله پند مثلا بک هم نه پند تو پذیری که الحمد لله رب العالمین
 بوجمل شنید و یا مقصود او بود او از قرآن قل یا ایها الکافرون
 شنید و نصیبش این بود اما الحمد لله نصیب محمد علیه السلام را بود
 و محمد علیه السلام شنید و اگر باور نمی کنی از عمر این خطابست شو که گفت
 مصطفی و ام با ابوبکر سخن گفت گاه بود که شنیدم و دانستم و گاه بود که
 شنیدم و ندانستم و وقت بود که گفت شنیدم و ندانستم چه گوئی از عمر
 درین میباشند حاشا و کلا از عمر درین غنی داشته و لیکن فرزند طفل که

رضیع بود از بزه بریان و حلاوتی شکر بخاوارند که اورا معصیت احتمال
 نکند تا رسیدن روزگار شود انکه مالک است و مشرب و بات مفر او نشود
 عبد الله بن جبلی رضی الله عنه میگوید که اگر این آیت را تفسیر کنیم که
 ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی
 علی الوشش بر ممتونین بالجایز یعنی معابد رضی الله عنهم را سنگسار کند
 ابو میره رضی الله عنه گفت که این آیت را شرح کنیم که الله الذی خلق سبع
 سموات من الارض ملخص یتنزل الامر بینهن کفو تونی یعنی
 خلق و اکافر خواند عبد الله بن جبلی رضی الله عنه میگوید بشی با علی
 ابن ابی طالب بودم تا روز شرح با بسم الله میکرد و آیت نفس عند
 کالجیة عند البحر العظیم یعنی خود از ذوی چنان دیدم که نزد دیای
 عظیم چون سبوسو از دریاچه بر توان گرفت تا ساکن دریا نشوی هر چه
 یانه قدری و حدی دارد ملاح از دریاچه حد و صفت کند و چه بر گیرد
 زیرا که هر چه بر گیرد باز بریزد که مقام در بحر دارد اما بر از بحر چه
 خبر دارد فاد فی البر و البحر هر چه اموصه خلق باشد
 بر باشد و بری و هر چه اموصه خدای تعالی باشد که الرحمن علم القرآن
 بحر باشد و بحری و بحر نهایت ندارد و لایحیطون بشی من علم الا بما شاء
 چه می شنوی ای عزیز شمه این حدیث که المؤمن مرآت المؤمن

4
 که بدین لایمت بجهت است که هر چیزی که نداند و خواهد که بداند
 او را دور است یکی آن باشد که بادل رجوع کند بدتر و تفکر تا باشد که
 بواسطه دل خود بدست آرد که مصطفی عام ازینجا گفت که استفتی فلک فان افکاک
 المصنیون گفت هر چه پیشش آید باید که محک مفتی ان صدق تو باشد
 اگر دل فتوی دهد اخذ ابا شد میگویند و اگر نداند ترک کن و اعراض بکنیم که
 ان للملک لعل و للشیطان لعل هر چه دل فتوی دهد خدای باشد و هر چه رد
 کند شیطان بود و نصیب این لم در هر جسد ما هست از اهل کفر و اهل اسلام
 کار ما دشوار است که مفتی ما نفس اماره است که ان النفس لا تارة بالسوء
 و هر که مفتی دلت او متع و سعید است و هر که مفتی نفس است او فاسد و شقیست
 و اگر این شخص این اهل است استعداد ندارد که بواسطه دل خود بداند دل
 کسی دیگر بخوبی و بد پسند که این اهل یافته شود فاشلوا اهل الذکر ان کنتم
 لا تعلمون تا دل غیر اینی نباشد ای دوست و لها مفتی است بر دو قسم
 قسم خود در مقابل قلم الله است بر وی نبشته است که کتب فی قلوبهم الایمان
 و یمن الله کاتبش بر سرش نه اند چون بادل رجوع کند بدین سبب بداند
 قسم دوم هنوز نارسید باشد و خام در مقابل قلم الله نباشد چون از آن
 یکی که دلش ایند و لوح قلم الله باشد پیرسد و معلوم کند و ازینجا بداند که
 خدای او در ایند و جان پیردین چه بود پیرد جان مرید خود را ایند و مرید

و جان پیر خدا را پسند و مثال این که گفتم است که جماعتی از بیمار آن
بر خیزند و بنزد طبیب بنشینند و علاج بگویند و طبیب بنشیند و چند احوال ایشان
و بعد بجهت تسکین اگر کسی گوید که این اختلاف از جهل طبیب است غلط گفته
باشد و جاهل این گویند باشد که این اختلاف نسخها که افتاد از اختلاف
علل افتاد پس علقها کونا کونست نسبی به علتها بیک علت باز دادن سخت
جهل و خطا باشد آنها که دانند که چه گفته می شود خود دانند اکنون علت دین
و اسلام قالب یک تک باشد بنی الاسلام علی خمس خود نسخهای میسرت
که پنج نسخ است که علاج و دوا می موهناست اما کار باطن و روش قلب ضعیفی
و اندازد ندارد و لا جرم بجهت وادی پیری بیاید که طبیب حاذق باشد که هر قدر را
معالجه کند و از مردی مختلف در مانی مختلف فرماید و آنها که ترک علاج و طبیب دانند
خود آن بجهت باشد که در علت فرود شوند زیرا که ولو علم الله فیهم خیر الا سمعهم
پس چون طبیب حاذق باشد و ندانند راه را فریضه باشد که در ملازمت مداومت
نماید و اجماع مشایخ قدس الله ارواحهم بر اینند و ازینجا گفته شد من لا شیخ له
لا دین له و شیخ را بر راه فریضه بود بخلافت قبول کردن و تربیت کردن
هر قدر از مرض راه بود اگر تمام تر خواهی از خدا ای تعالی بشنو که گفت
و هو الذی جعلکم خلائف الارض بیان خلافت باطن بود و جای دیگر گفت
یستخلفهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم بیست

کسی از خان دل خبر نتوان کرد و احوال دل از کسی نذر نتوان کرد
کین عالم شرع را از بر نتوان کرد کانی خود ز خود بد نتوان کرد
مجموع بان را بدین نظر نتوان کرد با خورشید بکوی او گذر نتوان کرد
درینا قفل بشریت به دلهاست و بند غفلت بر فکر و معینها که افلاکند برون
القرآن ام علی قلوب افعالها این باشد چون فتوح فتح و نصرت خدای تعالی
در آید که اذ جاء نصر الله و الفتح این قفل از دل بردارد سینه بهم آیات
فی الافاق بدید اید و نبات استکم من الارض نباتا شود از خود بد آید
ملک و ملکوت سند و مالک ملک شود که و کذک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
حضرت عیسی علی بنی و علیه السلام ازین واقع چنین خبر داد که لا یدخل ملکوت
السموات من لم یولد حرثین کشتب ملکوت سید هر که اود و باره زاید یعنی
هر که از شکم مادر بد آید این جهان پسند و هر که از خود بد آید این جهان پسند
ابد انهم فی الدنیا و قلوبهم فی الاخره این معنی باشد که اینند یعلم السر
فی السموات و الارض کتابت او باشد من و نفس او را روی نماید
از یوم تبدل الارض در گذشته بود و بغیر الارض رسید رای قلبی رفت
پسند آیت غدر ربی بطعن و یسقی بچشند فاوی الی عبد ما و حی بشنود
ای ویز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست
بدار که عادت پرستی برستی بود نه برستی فتح این جماعت چه نمی کند

انا وجدنا ابانا على امة الاله **نور** هر چه بشنود از مخلوقات فراموش
 کن که **سیر** مظهره الرجل زعم و هر چه شنید ناشنید گیر که **النار** لایدل
 بطنه **نور** هر چه بنمایند نادید گیر و لا تحتد **نور** هر چه بر تو مشکل شود
 جز بزبان دل سوال مکن و صبر کن تا رسی و لو انهم صبروا حتى تخرج
 اليهم لكان خيرا لهم نصیحت حضرت علیه السلام قبول کن فلا تسئلني عن شيء
 حتى احدث لك من ذكرى چون وقتی بود که او خود نماید ساریکم ایایه
 فلا تسئلون **نور** میطلب که زود یابن **نور** علی الله يحدث بعد ذلك امر الله
 چون روی رسی و بینی و هر که تا زوی رسی اولم سیر و ان الارض
 الاله ایستدیکر الم یکن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها **نور** سیر و سفر
 اگر روشنی بجای بینی در هر منزلی و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
 مراغما کثیرا و سعة **نور** هر منزلی را پندی دهد و پند گیری و ذکر فان التکرر
 تنفع المؤمنین **نور** این همه آیتها جز بمنزلت من مثل الجنة التي وعد المتقون
 تراجمای رساند که سده ها و کوه ها چون چشم رنگین شود و تگون الجبال
 کالهن المنقوشات یا جوج و ما جوج مفسدون فی الارض **نور** زاروی
 نماید بدانی که این همه در تن آدمی که ام صفهاست پس حال نفس اماره را
 دریانی اعدا عدو که نفسک اتی **نور** جنیک **نور** پس جوبه من جنات الخ
 در اید ترا بمراند و فانی کند من اراد ان یبظر الی میت یبشی علی وجه

الارض فلیبظر الی ابن ایه قافله **نور** پس نه شوی ان کن میت
 فاجینا **نور** چون باقی شوی ترا بگویند چه کن و چه باید که دو الدین جاهد
 بینا **نور** نه هم سبنا **نور** اگر ترا در پویه عشق بخند هر زمان گویند
 و جاهد و نه الله حق جاهد **نور** تا اشد عشق ترا سوزد که داند چون خود
 شدی نور باشی نور علی نور یحید الله لنور من یشاء و وجود ناز تو
 باطلست و نور او حق و حقیقت نور او تا حق آرد ناز تو مضمحل و باطل
 شود و نور وی باشی یضرب الله الحق و الباطل علی من نقض عهده **نور** علی الباطل
 فیدم **نور** پس اگر هیچ نشان نتوان داد **نور** علی نور من ربه **نور**
 خود میگوید که چارچوست و چون باشد کار در اباشی اگر سرکار داری
 و که نه بخود مشغول باشی که از ذوالنون مصری شنید که گفت ان
 قوت علی بدل الروح فقال و الا فلا تشتغل بمرامات الصوفیه **نور**
 اگر که کن داری که اول قدم جان در بازی بر ساز باشی و اگر نتوانی
 ترا مات مجاز و تکلفات صوفیانه ترا چه سود دارد خواه ابو علی
 مریخی این بیتها را سخت لایق و وارد گفته است **نور** معنی بیت
 در آی بامی یار ابا کار اگر یاری و که زو و سلامت که بر سر کار ی
 نه مری تو مرا راه خویش کی و برو **نور** اسلامتی باد امر انکه ضاری
 مرا بخاند و خوار بر بد و بسیار و که مرا بنم روزگار سپاری

بنید چند مراد برای سستی را که یک ششم ازین زیر کی و بسیاری
با تو گفتیم اگر چه مخاطب تویی اما مقصود فایده دیگران فراموش داشت
از آن بزرگ شنید که گفت سی ساعت که با خدا ای تعالی سخن میگویم
خلق می بندارند که بایشان میگویم ای عزیز معذور دار قاضی فضول
معدایه از کجا و این سخن اسرار از کجا گویند غنی دانند که چه می گوید
شنوند چه دانند که چه می شنود بسیار سالها روزگار بقاضی امام محمد بن
بغدادی و خواجده امام غزالی و امام ضیاء الدین و خواجده کامل الدوله
والدین نوشتم که بجلد است بود اما این ساعت مدتی بود نوشتن غم
نداشتم و تقصیری بود و چنان قصد که در ماضی می بود اتفاق نمی افتاد
از بهر آنکه مدتی بود که دل این شیفته از زبان شنیدی که زبان
قابل بود و دل مستمع درین وقت غم و قصد نوشتن بسیاری افتد
الکون مدتی آمد که زبانم از دل می شنود و دل قایمست و زبان
مستمع و این بیچاره را اندتها و وقتها می باشد اما سید را صلوات
علیه هر لحظه و هر لحظه خود مراد و حال که گفته شده بودی و مایسطق عن
الهی ان هو الا و می یومی خبر ده این معنیست چون خواستی که
زبانت از دل بشود گفت ارق یا بلال ما را از خودی خود ساعتی
با حقیقت ده و چون خواستی که دل مستمع از زبان باشد گفتی کلینی یا میرا

مجلس ارکان
و کلینی یا میرا

مجلس ارکان
و کلینی یا میرا

ای عایشه ساعتی از حقیقت مرا با خود ده و مرا با خود اگر تا بهمانین
فایده یا بند و این عبارت می فرماید که بعثت لا تم حکارم الا فلاق
این خود رفت مقصود آنست که آنچه عزیز بزرگوار سوار می کند جو آب
آن دستوری با خدا و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری
با دل بردم و کلمه با جان مصطفی صلی الله علیه و سلم بردم و روح مصطفی دم
از حق تعالی دستوری یافت و حقیقتم از دل دستوری یافت و زبانم
از آنها و حقیقتم دستوری یافت پس هر چه در مکتوبات و امالی این پیران
خواری از زبان من شنید باشی از روح مصطفی دم شنید باشی
و هر چه از روح مصطفی دم شنید باشی از خدا ای تعالی شنید باشی و مایسطق
عن الهوی بیان کرد و من قطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یا یعونک انما یا یعون الله ید الله فوق ایدیم این معنی دارد و سگوند
عن الزوج قل الزوج من امر ربه منع این هم شده است ای عزیز
لقد کان فی قصصهم عبرة لا ولی الا لابی اذنی و دستوری داده است
سخنی گفتن و واقع نمودن پیران با مریدان و کلاً تقص علیکم انباء
از سل الایه کشف ما قصه انباء و سل بر تو میخوانم و مقصود از آن صبر
ارام و اسایش دل تو میخوانم چون حال او چنین آمد که گفتیم مس نیز
چنانکه آید گویم و آنچه داند زبانه بر سر خوان کتابت غم و ترتیب نگاه

توان داشت که ساکن در آن ملک بود و در تعلق با آنجا متوقف
 شود و چنانکه ماند و سنی بجانب آنجا او بکشد اما اگر گوید و اگر بفرستد باشد
 اما در تفسیر نظم عبارت در کسوت زیارت تواند آوردن این هنر نصیب
 خاص باشد **معنی** و فایده طالب باشد **معنی** یعنی معنی باشد این معنی هنر تحقیق
 و حکمت نباشد اما خاص الخاص در رسیدن خود آن باشد که با خود دارند
 و اگر دهند و زکار خود حساب کنند و خود بجای باز نماند که این وصف
 کند مقام نه غایت دارد که اگر دستوری یا بداند خدای تعالی با اهلان
 ستمهای چند از هر اقتدا و استادی مریدان بگوید ترتیب نگاه نمودن داشتن
 اما اصل سنی قوی و برجای باشد اما هر کسی خود نماند زیرا که در کسوت
 و عبارت دیگر باشد که عیان آن در عین هر کسی نیاید درین مقام معنی
 کل **معنی** که چون خود را غایب بیند آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه
 وقت اختیار دهند خود نباشد شود و الله طالب علی امره **معنی** علی امر
 عبادہ یفعل یا یشاء و حکم یاید **معنی** اصل **معنی**
 بران ای عزیز بزرگوار که اول چیزی از مرد طالب به بهترین مقصود
 از مرید صادق طلبت و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت پیوسته در راه
 طالبی باشد تا طلب روی یا وی نماید که چون طلب نقابت از روی
 حال خود بگیرد و برقع طلعت بی غلبت بکشد ید صلی بر در ابغارت

که آن مرد طالب بنماید که تمیز کند که او طالب است یا مطلوب او را قبول کند
 مع طلب شیئا و جتن و جتن این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی
 صورت بر دو قسم اند طالبان و مطلوبان طالبان باشد که حقیقت
 جوید تا بیاید و مطلوبان باشد که حقیقت و راه پیدا تا بدان انس
 یا بدانی که جماعتی بودند از سالکان طالب خدا بودند سرور ایشان
 ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله علیهما بودند تعایشان بشنو
 فلما جاء موسی لم یقاتلنا طلبا **معنی** و الله الله ابراهیم خلیلا ابراهیم
 دوست که در اصل دوست نبوده باشد انکه که دوست گیرند چنان نباشد
 که در اصل دوست باشد این طلب فقر خوانند اولش **معنی** فقر غری
 باشد با مصطلح دیگر خوانند انتها او آن باشد که اذاتم **معنی** فقر
 فقر و قناعت باشد اما کسی از مطلوبان که سرور ایشان مصطفی م
 آمد و امت او به تبعیت و محبت **معنی** اصل وجود ایشان او بود
 و دیگر تبع موسی گفتند جاء امه مصطفی را گفتند اسری او را
 بیاوردند آمد چون آورده باشد انبیا بنما خدا ای تعالی سکنه
 فرزند خدای تعالی بجان او و بستر او و روی او و موی او و سکنه
 یکدیگر و الغنی و اقبل **معنی** موسی را گفت انظر الی الجبل **معنی** بگو
 مصطفی را گفت یا بنو انیم تو نیز بگویی نکران ما شو الم ترانی ربکم

كيف مد الظل **ج** حقاقت امت اور ايمان كه در كه من تقرب الي تبت اقر به
 اليه ذرا عا ومن تقرب ذرا عا تقرب اليه با عا ومن اتاني يمشي
 ايتنه مرد **ا** اگر يك روش طالب بود و كشتش مطلوب بود اما از اني
 كه حقيقت طالب خود مطلوب است كه اگر بچيند بشي به و اگر اكا مشن كنند
 اكا نشود باطل اينده مطلوبان خطاب اينست كه الاطال شوق الابرار
الي لقائي وانا اليهم لاشد شوقا **ا** شوق از حضور رؤيت باشد نه
 از غيبت و جوان اشوقا الي لقاء اخواني كوا **ا** اينست اني لاجد نفس الرحمن
 من قبل اين **ا** جواب اين هم شده است با صلاحي قوم اين مقام را
بقا خوانند و مسكت اللهم اجيني ميكن و امنني ميكن و احشني في
زمره المساكين علم **ا** اين سخن آمده است از اين طايفه بباري ديگر خبر داد
ان عبادا يجهلهم في عافية ويميتهم في عافية ويمشهم يوم القيامة في عافية
ويدهلهم الجنة في عافية **ا** دان كه اام عافيت است كه در شب قدر دعا
 كرد و در دعاي خواست اللهم اني اسئلك العفو والعافية **ا** اما اي عزيز
 شرط هاي طالب بيارست در راه كه جمله محققان خود بجل گفته اند اما
 يكي مفصل است و مفصل آنست كه جمله اسبغفاد و ملت كه معوفند
 اول در راه سالك در ديد او يكي نمايد و يكي بود و اگر فرق دانند
 و ياكند فاروق و فرق كنند باشد نه طالب اين فرق هنوز طالب را

بجاب راه او بود كه تقصود طالب از مذاب آنست كه باشد كه
 مذهبي اختيار كند كه او را بقصد رساند و همچ مذهب به ابتدائي حال بهتر
 از ترك عادت مذاب چنان كه از جمله ايشان يكي گفته است **ب**
بالعبودية فتنه فان يرون العار عارا **ا** لا مسلمون ولا يهود ولا نصارى
 چون با فطرب مذهب مذهب مذهب مذهب مطلوب ز آرد
 منصور را بر سديدند كه بر كدام مذهبي گفت اما على مذهب ربي من
 بر مذهب خدائي تعالي و تقدس رپر كه هر كه بر مذهبي بود و آن مذهب
 پروي باشد غلط باشد و برزگان طريقت را پير خود خدائي تعالي
 پس بر مذهب خدائي تعالي باشد غلط باشند نه غلط اختلاط قوتست
 و اخلاص ترقى و اخلاص در طلب خود شرطست من اخلص لله اربعين
سبا طمحت يبايع الله من قلبه على سائة **ا** او از مذهبها دور است
 و ايشان نيز از خود دور باشد چنانكه گفته اند **ب** الكل من راز عالم از كل نكاح
رنگ من تو بجا خدائي نداشت **ا** اين رنگ ميسوس بود پيا پيا نداشت
 او نه رنگ است رنگ او بايد داشت **ا** اگر مذهبي حرد را بخدا رساند آن
مذهب اسلام است **ا** اگر چه اتي نه مذهب طالب را از كفر ببر باشد اسلام
 پيش رو نه كان آنست كه خود را بخدائي تعالي رساند و كفو آن باشد كه
 طابرا مني و يا تقيري در آيد كه از مطلوب نماند طالب با نه مذهب مكالت
 نماند **ا**

نه با مذبح **بیت** آتش ز نه بسوزم این مذبح پیش فشت نهیم جایی نه پیش
 تاکی دارم عشق نهان در دلش مقصود نه توبه نه این مذبح و کیش
 چه آینه که چه میکویم می گویم که طالب یار قدای را در جنت و در دنیا و آخرت
 نظیند و در بهشت بخیر آه طالب غنچه در اندرون اوست آه باید که در خود
 کند و فی انفسکم افلا تبصرون **بیت** موجودات طالب دونه اند که هیچ راه بخدا
 بهتر از راه دل **قلب المؤمن بیت** الله همین معنی دارد **رباعی**
 ای انکه میشت در بهمان می پوی این سحر ترا چه سود دارد که پوی
 چیزی که تو جو یایی نشان او بی بات می بجای دیگر جو پوی
 داود بنبر علی السلام گفت ای ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب داد **انا**
عند المنکسره فلو هم لاجل و المندرسته فلو هم لاجل از برای آنست که هر چیزی
 که دوست دارند ذکر او بسیار کنند **ابا جلیس من ذکر کنی همین معنی دارد**
ما و سطی ارضی و لاسمائی و کنی و سطی قلب جسدی المؤمن آسمان و زمین با او
 چه نسبت دارد و کی موضع او را شاید نسبت که هم مؤمن و هم حق و هم
 موقع اسرار اوست **قلب المؤمن عرش الله** هر که طواف قلب کند مقصود
 یافت و هر که راه دل غلط و کم کرد جهان دور افتاد که هر که خود را باز نیابد
 یک شب در ابتدای حالت شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه گفت ای
 راه تو چگونه است گفت **ارفع عن الطریق فقد وصلت** گفت تو از راه

برخیز که رسیدی چون بطلوب رسد طلب نیز مجاب او بود ترکش
 واجب شد **بیت** **کفتم لک ترا کجا جویم من**
 و ز خلعت تو وصف کجا گویم من کفتم که مرا جو به پیش و پشت
 نزد دل خود که نزد دل پویم من **باش** تا از خود بدرایی بدان که
 راه که دن چه بود و تو را **ادوا الخرج لا عد و الله** **عنه** زنه را تا زنده
 که قاضی میگوید که کفر نیکست و اسلام چنین نیست مدح کفر میکند و قدح
 اسلام بد آنکه هر چه در از راه باز دارد کفرست و حقیقت آنست که
 هر دو سالک کفر و اسلام باز پس گذارد که کفر و اسلام دو حالت یک از آن
 لابدست یا دام که تو با خود باشی چون از خود خلاص یفتی کفر و اسلام
 نیز اگر ترا جویند نیابند **بیت** در بگردد تا خیال معشوقه ماست
 رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست **کرکبه** از و بوی ندارد کشت
 با بوی وصال او کشت کعبه ماست **تا از خود پرستی فارغ نشوی**
 خدا پرست نتوان بودن تا بتنه نشوی آزادی نیابی تا پشت بر مرد عالم
 کنی بر آدم و آدمیت زسی و تا از خود نیکبیزی خود در زسی و تا خود را
 در راه خدای تعالی در نیازی و خدا کنی مقبول حضرت نشوی و تا
 بر هم نرینی و پشت بر نه کنی نه نشوی و بجلد راه نیابی و تا فقیر نشوی
 غنی نباشی و تا قانع نشوی باقی نباشی **بیت**

بطلوب رسد طلب نیز مجاب او بود ترکش

تا هر چه علایقت بر هم نزنه در دایره محققان دم نزنه
تا انفسی عالم و آدم نزنه یکروز میان کم زمان کم نزنه
ای وزیر آشنای درون ترا اسبابست چو چنگلی اورا اوقات چنگلی چنگلی
میوه را چو اسبابست یکی آفت که آشنای درون چنان بدید آید
بروز کار چو چنگلی در میوه و سبیدی در موی سیاه و طول و عرض
در آدی که بروز کار زیادست میشود و قوی می گردد اما اندوخته
و زیادتی که چشم و چشم سر آن را ادر اک نتوانی کرد الا چشم
اندرون و چشم دل و این زیادتی خلقی التدریج بود در هر نفسی ترقی
باشد چو بیاض در موی سیاه و چنگلی در میوه و شیرینی در انگور اما بیک
ساعت پیدانند و بیک ساعت از نو افزونی و زیادتی پذیرد اما
چنگلی که در میوه بدید آید از اسبابست خاک و آب و هوا و آتش و
آفتاب و ماهتاب و اختلاف لیل و نهار باید این که اسباب هر است اسباب
دیگر باید چون رطل و شتری و ستاره کان ثوابت و حرکت آسمان
و بعضی از عالم ملکوت باید چون فرشتگان مثل ملک الزبح فرشته باد
و فرشته باران و فرشته آسمان و زمین و موجود این همه بعد از اگر
نه او بودی که وجود خودی بودی و جلد و استخوانات بتقدیر ممدوم و قلی
موجود است یا چیز بودی چنان که چنگلی میوه تا اسبابست بعضی ملک و بعضی

مطلب آشنای درون و چنگلی
در زمان آشنای درون و چنگلی
مانند میوه

ملکوتی چنان آشنای درون را اسبابست ملک و ملکوتی باید هر چه بظاهر
و قابل تعلق دارد چو ناز و زوزه و جو آندن و تسبیح و از کار و آنچه
افعال قابل بود که ثواب بر آن حاصل شود و هر چه باطن تعلق دارد یعنی
ملکی و بعضی ملکوتی باشد چو نفع و هضم و جفت و تنوع و استصادق
و همچنین دل آدی بروز کار تشنگی کرد و این اسبابست خاک که باید دست
فرانده الا بصفت پیری چنگلی که من لایح لا دین که پیران صفت
یعدی می باشد باشد از صفت یفضل من یشاء دور باشد و من خلقا
امه یعدون باطن و بیعدلون تربیت و اذن ایشانست امایچه
کالجنوم یا یهم اقتدیتم اقتدیتم احوال پیران و مریدانست درین
این بیتها چنانچه باز نمودندی تا همه از حقیقت خود آگاه شدند **بیت**
از آنکه دلیل ره رخ چون نیست او در خوارت و خلق از آنکه نیست
از خود بخود آمدن ره کونه نیست بیرون ز سر و زلفش سر نیست
جدا ای وزیر این زلفش سر که است و زلفش سر چیست و حال
که ام مقام است و در و نه را مقامها و معنیهاست که چون او را در عالم
صورت و صفت عوض خیال مونس باید کار میکنی چو در کسوت و وف
و عبادت شاه و خط و حال و زلف نمیتوان گفت و نه نمود مگر این بیتها
نشیده که گفت **بیت** خالیت سپه بران لبان یارم

که شاه جیش جهان دمد ز تمام **مهر** است ز مشک پر شک پندارم
 من بشکم ان مهر شک بر دارم **دریغ** چه پیش منی که خال سیاه
 مهر محمد رسول الله میدان که بر چهره لا اله الا الله ختم و زینت شده است
 خدا شاهد هرگز بی خال کمال ندارد قد جلال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله
 هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد مهر از جان عاشق در مهر
 خال این شاهد رفته است در میان مرد ساکن و میان لقاء الله یک حجاب
 دیگر مانع باشد چون ازین در گذرد و بر خال لقاء الله دیگر نباشد و آن یک
 حجاب که است **مصرع** پیر و ن زهر دوز لفتش مهره نیست
 این مقام است **دریغ** چه دانی که شاه جیش کیست پر دد ار الا الله است
 که تو او را ابله خیالی که اغوی بشکرت است و لغت غدا می او آمد که
 نبرکت لا غوینهم اجمعین **چه** کوتاهی شاهد بی زلفی بای دارد
 یا نه هرگز شاهد بی خد و خال صورت بندد و باشد و در چون بدان
 مقام رسد او را دو حالت بود و دو تور فرا پیش او آید که عبارت از آن
 یکی است و یکی زلف و یکی نور مصطفی و م است و دیگر تو را ابله و نابل
 باین مقام کار است **ای** دست ز اینجا معلوم شود که نشان پیر راه
 رفته آن باشد که جمله احوال و اقوال مرید از اول تا آخر داند و معلوم
 باشد زیرا که پیر بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد و هنوز مرید

و طالب باشد و پیری را نشاید مریدی جان پیر دیدن باشد که در جان او
 خدا را بیند و پیر از اعتنای ارادت مرید است **این** مهر که بر راه
 پیر و طریق پیر رود و مرید باشد پیر او هرگز بر طریق و ارادت و مراد خود
 رود و مرید مراد خود باشد و مریدی پیر پرستی باشد و زنا را داشت
 در راه خدای تعالی و رسول می اول مرید را در راه ارادت این باشد که
 گفته شد اما مرید را ادبهاست یکی آفت که از پیر معصومی طاقت
 بخورد چنانکه دانستی دیگر بصورت و معنی عبارت طلب نکند و او را چشم سر
 نبیند که انگاه قالب بخرد و از کوشش و است بلکه تحقیق و علم و معرفت
 بریند چشم دل چه گوئی بوجهل و بوطب و عینه و شیه مصطفی را دم ظاهر
 می دیدند چشم سر همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی اما دیدن دل نشاند
 تا قرآن بیان ناید و این ایشان کرد که و ترا هم بنظر و ن الیک و هم لا
 آنچه تحقیق مصطفی نام بود نتوانستند دیدن مقصود آنست که از پیر تحقیق
 معنی و رموز باید طلبیدن و دیدن نه قالب و بصورت زیرا که مرید باشد که
 از مشاهد پیر صد هزار فایده یابد ادب دیگر آنست که احوال خود جمله با پیر
 بگوید تا پیر او را روز بروز و ساعت ساعت ترسیم کند و او را از خطا
 و روشهای مختلف آگاه میگرداند **عن نقص علیک حسن القصص**
 ازین که نشان دارد از آنکه دلها بخدا نشان و راه دارد و آنچه پیر

مهر که بر راه

در باب اول

در باب اول

تعلق دارد آن باشد که مرید را آه نماید بخداوند تعالی و آنچه بمرید تعلق دارد
آن باشد که واقع جز بپیر نکوید و زیادت و نقصان نکند و واقع یوسف
صدیق اذ قال لا یسیر یا ایتانی رایت احد عشر کواکبا و افعه گفتن
ویدان آنست که پیران پسین بقوت کف یا بنی لا تقصص رویاک علی
اخریک اول وصیت که پیر مرید را کند آنست که گوید واقع خود بکس مگوی
پسین چه پیش مرید آید باید که آنرا احتمال کند و آنرا خود از مصیبت دور
مرید نهاده باشد تا مرید را بجای دنیا بدین سخن مرید از همه فانی گردد
و پیر را با مرید نشان آن باشد که و کذبک بختیک بک و یحکمک من اول
الاحادیث معنی و راه مقصود مرید با وی نماید تا وی را نیز استادی
در آموزد و یعتکم ما لم تکتون و تعلمون چون خلقوا با خلاق الشیخ
حاصل آید کار بجای رسد و رفع ابویه علی العرش و خواله سجد ۱۰۰
دیگر ادب آنست که مرید مبتدی حضور و غیبت پیر نگاه دارد در حضور صورت
مؤدب باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را همچنان داند که بصورت حاضر
بیند اما مرید مستقی را حضور و غیبت یکسان باشد آن نشیند که آن روز
که جان پاک مصطفی را دم و عده در رسید که با پیش خدای تعالی بودند عبد
البصاری را فرزند می بود به نزدیک پذیرفت و از پیرون رفتن مصطفی دم
ازین جهان پذیرد و خبر کرد پذیر گفت غوا هم که پس از مصطفی دم این دین

ادب آنست

کسرا پسند دعا کرد و گفت اللهم اعنی عین خد او ند چشم من ناپسند کردن
حق تعالی دعا را او را اجابت کرد و نصیب عیسا در ساخت که رشد معلومت
عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین با مصطفی دم
هزار چندان بیشتر بود چو این معنی بر خاطر ایشان گذر نکرد ان عزیز
عبد الله زید قوت از ظاهر مصطفی دم خورد و وی چشید چون غیبت صورت
آمد جوت چشم حاصل آمد و قوت و غذای ابوبکر و دیگر صحابه از دل جان
مصطفی بود ما صبت الله فی صدری شیئا الا و صبیبة فی صدر ابی بکر ابوبکر
همچنان غذای جان میدادند و مصطفی دم آن روز که از دنیا پیرون
خواست رفتن اشارت لطیف دین معنی گفت الیوم تسد کل فرجة الا فرجة
ابوبکر گفت هر روز بخار بسته کردند الا روزن ابوبکر و ابوبکر
صفقان را همچنان که بن کشاده باشد او پس آنی چون مصطفی دم را
بحقیقت میدید قصد صورت بصورت نمود زیرا که مقصود از دیدن
صورت معنی بود چون دیدن معنی حاصل آمد صورت حجاب آید عالمان
نار رسید روز کار عذر حضور مادر در پیش خند مادر بود اما مادر اصلی
و عند ام الکتاب که او خود مادر اصلی بود چون مادر را میدید صورت که
فرزند او باشد که محمد دم هم تبع او باشد مگر آن بزرگ نشیند که بخود
گفتند لیکن آن گفت من خود لیکن ام و سر بر که میان فرود که یعنی لیکن

بامنت و من خود یکی ام ای دست بد آنکه هر کاری که پیر میرا فرماید
 قطعاً باشد الهی که بد و مید و هر جا که میرد باشد که در حمایت آن خلعت
 باشد که توان پیر فرمای خدای تعالی باشد من بطع الرسول بعد اقطاع الله
 همین تواند بود و جملنا منهم انما یعهدون باحرنا بیان این معنی است
 این شیفته را بعد از حالتی و وقتی روی نمود که چند سال و چند اوقات نام خدای
 تعالی بر زبان نواستم راندن باجال و القلم و یا سطور و این چهار
 بنواخته قبول کرد و گفت بگوئی قل هو الله احد چه توانی دانستن که این در
 کدام مقام باشد و در کدام حالت باشد کشف آن حقیقی آن باشد که خدای
 تعالی را بخدای تعالی خوانی میم را بر زبان محدث آورده خواندن حقیقی
 بنود آن بزرگ نشین که گفت من و الله ما قال الله من قال الله ما عوف الله
 گوشتن را تا به این چه میگوید که گفت هر که خدای را نشاند بگوید الله و هر که الله
 گفت خدای را نشاند و نشاند چه دانای که خدای تعالی را بخدای تعالی
 چه گوید توان شناخت و خواندن تا نقطه نشوی الله نغمه باشی از جمله آن که پیر
 فریدر فرماید و او را یکی است که گوید پیوسته می گوید لا اله الا الله چون
 این مقام در گذری بگوی الا الله نفی خدای جمله در لا بگذارد و رفت در خیمه
 الله زود چون نقطه عوف می شود در آن دو مقام که در میان دو لایت
 و پس گذارد که این دو مقام و این دو لایت که مسکن و مقادیر ساکنان

راه خدایت و پس گفت باشد و پیرا فرماید که پیوسته گوید **هو هو هو**
 در میان این دو مقام الله فرماید گفت چون افاض از همه باشد و هیچ
 در نشاید گفت قل هو الله احد پس این توحید بود خواندن باید که در آن
 توحید و یگانگی باشد **و یف** گوئی مستمع این رونا و در کس این سخنها که تو اید بود
 و اگر فرایم دو دوی این که را چنانند و تمم این خلعت در کدام قالب قلب
 مطالع کنند پوشیدن اند اما فرایم این و در ناگاه این ضعیف چهار بسیاری
 فتوح روی این دید است اگر چه از کار و ور دمای خدای تعالی خود مدد نبوده
 بلند دارد اما این از کار خصوصیتی دیگر دارد که یاد کرده میشود باید که پیوسته
 خوانند **و عا** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
 علی محمد و آله اجمعین در مع اوقات این دعا مجربست و عروکی از این دعا کس است
 اللهم انی ادعوك بانک المکنون المحزون والسلام القدوس الطاهر الظاهر الباهر
 یا دهر یا دهر یا دهر یا ازل یا من لم یزل یا ابد یا من لم یبد و لم یو
 یا هو یا هو یا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان
 یا کین یا روح یا کاین یا قبل کل کون یا کاین بعد کل کون یا مکنون کل کون
 آمین شریفاً ذو فی اصبا و شریفاً عظیم الامور سبحانک علی کلک
 بعد علیک سبحانک علی کلک بعد قد ربک فان نه لو انقل حبی الله
 لا اله الا هو علیه توکلنا و هو رب العرش العظیم یسر کلمه شری و هو السميع

البصير اللهم صلي على محمد بعد كل شيء كما صليت على ابراهيم وعلی آل ابراهيم
 انك خير عبيد **ديناي** نزنه اتم که در این دعا دانی یا نه دریا بکسین دعا
 بر صدر لوح محفوظ نوشته است و قاری این دعا جو محمد رسول عام نیست
 دیگران طفیل او باشند خدا می بار از ثواب این دعا محروم نکند و اندک بطف
 و کرم خویش این بحیب الدعوات **تمت اصل اثبات**
 بدان ای عزیز خلق جهان بر سه قسم آمده اند و خدا ای تعالی ایجاد ایشان
 بر سه گونه فطرت و خلقت و فرید قسم اول بصورت شکل ادم دارند اما از حقیقت
 و معانی ادم خالی باشند و قرآن در حق این طایفه خبر چنین میدهد
 او لیک لا انعام بل هم اضل **چو** چنین اند زیرا که هم الغافلون **و** این قوم
 ذکر و شرح کردن بس مهم نیست ذکر ایشان در قرآن که ذکر کرد از برای
 دوستان کرد تا بداند که بایشان چه کرامت کرده است با مصطفی عم
 گفته ترا از بحر سمان و صیبه بانی بن کعب و بلال و سلال و سالم و بویز
 و انس بن مالک و عبد الله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین
 فرستد و هم ناز برای بوطیب و عتب و شیب و عبد الله سلول ای محمد ترا
 بایشان چه کار در هم یا کلو او یتقوا و یتقیهم **الامل** منوفی معلون
 و جای دیگر گفت قدر هم بخوض و یلعصبو حتی یلا قوا یوم هم الذی یوعدون
 ای محمد باند بران بگو یا ایها الکافرون شکل ادم شمار او حقیقت ادم دارد

شهاد عالم حیوانی می باشد فارغ و مادر عالم الهی نیز ذمتش طلب
 ایشان میکنند که این خلقت از برای ایشان نهاده اند نصیب ایشان
 ادبار و جمل نهاده اند فان اعرضوا فقل بی علی و لکم عذکم انتم برینون
 مما اعلی و انا بری مما تعلمون **که** اگر خواستاید دی جلد در فطرت
 یکسان بود ندی و لولمنا الله لعلهم ائمة و احدی و لولمنا الله لعلهم
 علی الهدی **چنین** معنی دارد و جای دیگر گفت و لولمنا ربکم لائن من فی الارض
 کلهم جمیع **ای** محمد رسالت تو ایشان را از دیاغستنتوان کرد کیما که ارادت
 ایشان را از نبوت تو محروم کرده است ای محمد **یک** من الامر شیئی
 و لایزالون مختلفین و لذلک خلقهم **چو** شاید کردن و منت گفت **یک**
 چنین معنی دارد تو ایشان را پند میدی که و انذر عشیرتک الاقرین **که** اگر پندی
 دهی ایشان را و اگر ندی که اسبیت نیابند و اهل ایمان و حقیقت نشوند
 سواء علیهم و انذر قحتم ام لم تنذرهم لایؤمنون **تذکر** که پرده از خلقت
 و جمل بردیدن دل ایشان را از و مشت است و جعلنا علی قلوبهم اکنه
 ان یفقهوه و نه اذانهم و قر **و** جای دیگر گفت و اذا قرأت القرآن
 جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون بالافرن حجابا مستورا **این** حجاب
 دانی که چه حجاب باشد که حجاب بعد است از قربت او لیک یا دون من مکان جمید
 خود همین معنی که اسی میدمد قسم دوم طایفه باشند که هم شکل ادم و هم

صورت آدم دارند و هم بحقیقت از آدم آمده و حقیقت آدم دارند
و نقد که منافی آدم و حملنا هم فی البر و البحر تفضیل و کرامت که دارند
نه از جهت نرسیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که هر حقیقت ایشان
در قیامت خود نیاید چنانکه آدم را عام عزیز کردند و روح قدوسی که
و تخت قدس روحی که مسجد ملائکه در جان هر یکی را از روح قدسی مخلوق
کردند و آید تا به روح القدس این باشد طایفه اول در دنیا خود
ده روز بودند کلا بل ان علی قلوبهم کلا انهم عن ربهم یومضون **لجواب**
اعوز در حجاب معرفت باشند و فردا از رؤیت و مشاهد حق تعالی محروم
باشند طایفه دوم اعوز با حقیقت و معرفت باشند و در قیامت بار رؤیت و وصلت
و در هر دو جهان در بهشت باشند **ان الابرار لفی نعیم و ان النجار لفی عظیم**
مقصود و مقام این طایفه آن کتاب الابرار لفی علیین **الایه** بقرت و معرفت
علویا بند که ان لله عباد اخلصهم منافع **النفس** این گروه باشند خاصا
حضرت باشند و مقام شفاعت دارند و لا یستغفون الا من ارتضی **خلق**
از وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی و اخروی بیابند و بر گیرند اما
قسم سوم طایفه باشند که بپسین رسید باشند و در حمایت غیرت الهی
باشند و بحقیقت یقین رسید باشند اولیای تحت قبایلی لایعظم غیر **غیری**
و بقای این طایفه حدیث که در ممکن بود زیرا که عبارت از ان قاصر آید

و انهم خلق از احتمال نکند و در پرده و روحی توان گفت و نصیب
خلق از معرفت این طایفه جز تشریف و تشلی نباشد و ما یستع اکر هم الما فلتا
وان الظن لایفنه من الحق **شیئا** درینا ما هم خود در تشبیه که قناییم و شبه
لعنت میکنیم فستد کردن ما قول لکم و افوض امری الیه **الله** در قرآن ذکر
این طایفه چنین کرد که رجال صدقوا اما عاهدوا الله علیه **ان** از ان عهد
چر بیان توان کرد و چه نشان توان دادن و اگر گفته شود که نعم کند و جای
دیگر گفت **ان** فی خلق السموات و الارض اختلاف اللیل و النهار لایا بک لایا **لایا**
از صخره تا شرح توان کردن تا بلب سبند چون بلب سید ندیده شاید گفت
و از لب ج خاضقی توان نمود و بر حرم با مصطفی **م** این خطا که که سلام علی
ال یسین **بر** ادران سید باشند گفت لولاک ما خلقت الافلاک **دارند**
اگر وجود او با این طایفه بنودی موجودات و مخلوقات خود مقصور و مبتنی
نشدی **قل** ان کنتم تحبون الله فاتبعونی حبکم الله یستنی لقیته اخوانی
این گروه باشند ارباب الاشیاء کما حق ازین طایفه خبر چنین داد که **ان** الله عبدا
تلقوهم انور من الشمس و فعلکم کفعل الانبیاء و هم عند الله بمنزله الشهداء **و**
گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب باشد اما منافی و تشبیه
که می نماید نور دل در ان عالم آفتاب نماید و آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل
همچنان بود که چو آغ در جنب آفتاب دنیا فعل ایشان فعل انبیا باشد پیغمبر باشند

انا که امت دارند که فاست معجرات باشند و درجه و شهادت ان دارند و شهید
 نباشند شهید را مقام این بود که احیاء عند ربهم این جماعت یک لحظه
 از مشاهد و حضور خدای نباشند مگر که حدیث دیگر شنیدیم که گفت
 ان لا عوف اقوامهم بمنزلة عند الله ما هم بانبیاء ولا شهداء یعظمهم
 الانبیاء والشهداء لکن انهم عند الله هم المتقون بروح الله **ا** گفت
 جماعتی از امت من مر معلوم کردند منزلت ایشان نزد خدای تعالی همچنان
 منزلت من باشد پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه انبیاء و شهداء و غیبا و از روی
 ان مقام باشند از بهر خدای تعالی با یکی دیگر دوستی کنند **دریغ** اگر منزلت
 و مقام مصطفی عم توانی دانست که ممکن باشد منزلت این طایفه در میان
 و یکی هرگز توانی یافت اینی ترا در خاطر آید مگر ولایت علی و بهر است
 از نبوت **ای عزیز** در ان حضرت درجه رسالت دیگرست و منفعت حال و قرب
 و ولایت دیگر آثار رسالت است اول آنکه بر چیزی قادر باشد که
 دیگری نباشد چون شق قمر و احیای موتا و ایان انگشته بدر آمدن و با ایشان
 بهایم بنطق آمدن و معجزات بسیار که خوانده خاصیت دوم است که احوال
 اخوت جمله او را بطریق مشاهدت و معاینات معلوم باشد چنانکه بحث و دفع
 و صراط و میزان و غذا و آب و صورت ملائکه و جمیع احوال و خاصیت سیوم
 آنکه هر چه علوم عالمیان را بحد و است و خواست از ادراک عالم غیب انما صریح

و آه در خیال و آه در بیداری ان ادراک است حاصل بشد این هر سه
 خاصیت انبیا و رسالت و اولی این سه خاصیت که کرامت خوانند و فتوح و واقعه
 اول حالت ایشانست و اگر وی صاحب سلوک درین سه خاصیت متوقف شود
 و ساکن بماند بیم ان باشد که از قربت بیفتد و حجاب او شود اگر ازین سه
 خاصیت درگذرد از قربت بر سالت چندانست که از غرضش **دریغ** ابراهیم
 و موسی عم از رسل اولو العظم بودند که هر کس گفت **اجعل لی لسان صدیق**
 فی الاخرین **و** این دیگر گفت **اجعل من امة محمد عم** مگر از ان بزرگ
 نشنید که گفت رسولان در زیر سایه و شش رخداد باشند و خاصکان امة
 محمد در زیر سایه لطف و قربت و مشاهدت خدای تعالی باشند زیرا که مقام آدم
 بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور و مقام یسی اسحاق چهارم
 و وطن طایفه فو اس **دریغ** مقعد صدق عند یلیک مقدر آمد اما معلوم شد که
 ان بزرگ است که کتب معنی انبیا و رسل بیرون پس خود الهیت باشند و کد ایان امة
 محمد علیه السلام درون پرده صمدیت باشند **دریغ** فضیل ابن عیاض ازین گفت
 ما من نبی الا و لا نظیر فی امة **ا** گفت پیغمبر نباشد که چون خودی و نظیری در قوم
 خویشند از این نظیر پیغمبر در رسالت می است اما اگر او رسالت نباشد یکی
 از امت او را ولایت باشد و اگر او را علامت مشافه باشد او را امارت
 غی طبت باشد و اگر او را رسول جبریل عم باشد و ویرا یک جذبه من جذبات

الحق تواری علی الثقلین **تا** باشد بگذارد و سلسله دیوانگان بجهان
 دع الشریعة و لا تخشک سلاسل المجانیح **ای عزیز** گوشش در این است که
 تم اورثنا الکتاب الفزین اصطفینا من عبادنا ففهم ظالم لفت و منهم مقتصد
 و منهم سابق بالخیرات **تا** وقت قسم سه گانه و طایفه گذشته را درین
 است جمع خود بیان کرده است از آنکه کفر و اسلام دارد ظالم خواند که
 حکمی تحت او خود دنیا باشد و معبود او هوای او باشد که از ایت من اتخذ
 الیهم موطا **تا** معبود او دنیا و وجود او است و پندارد که بدخ خداست
 او بجهان خود را بخود میخواند که والله یدعوه الی دار السلام **تا** او نیز
 در تمنای اکر امر این میخواند و بر تمنای که کرده و خدا بیانش بر زبان حال
 می گوید **بیت**
 می برسد کوی استین جهانم
 تو پنداری که من تر اینم **ای عزیز** غلطی من را یکی خوانم
 خود رسم منت گسستن جهانم و منهم مقتصد کافر را مقتصد میخواند
درین چه نعم خواهی کرد کفر میانه و حقیقت عبودیت و اوسط طریق
 حالتت اخراست جز نصف نیست باضافت باضالات و ضلالت
 همچنین باضافت به هدایت بضل من یشاء و یمهدی من یشاء **شیخ** ما
 یکروز نماز میکرد بوقت نیت نماز گفت کافر شدم و بنابر خود بستم
 الله اکبر چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد هنوز بمیان عبودیت نرسیده

و بر پرده داران نور سیاه فبغز تکلف غیبتهم اجمعین **تا** تراده اند آید
 باشش تراده دهنده **بیت**
 ندیدم ره قلندری نتوان رفت
 در دیده بکوی مری نتوان رفت
 کفر اندر خود قاعد ایمانست
 آسان آسان بکافری نتوان رفت
 از کفر اندام چه فهم کرده کفر بیست
 زیرا که منزلهای سالک بسیارست کفر و ایمان هر ساعت رونق را شرط لازم
 باشد چنانکه سالک چیزی دارد که هنوز خود چیزی باشد از دست زن و لا ضللتهم
 خلاص نیابد تا بسدرق المنتهی رسد و اوراد آن راه داده اند اما چون
 از ابتدا و انتها وجود و عدم و امر و نعی و اسمانها و زمینها و شوش و فرش
 و جمل موجودات و اسب که اشت و از توقع دیدن و نادیدن پاک شد و از بند
 رسیدن و نارسیدن برخواست از افقها و سلامتها برستج بلای سخت تر
 از وجود تو نیست و هیچ زهر قاتلتر درین راه از تمنای مریدان نیست از سر
 مهر بر باید خواست **بیت**
 ما را خواهی تن بجان اندر ده
 چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
 خوانده و دل بیدار کان اندر ده
 و آنکه ز پی دو دید جان اندر ده **ای عزیز** اگر تمام ترا زین که گفتیم این سه
 طایفه را بیان و شرح خواهم گوشش از مصطفی دم بشنو الناس علی ثلاث
 اقسام قسم پیشهون الهایم و قسم پیشهون الملائکه و قسم پیشهون الانبیاء **تا**
 گفت بنی آدم سه قسم شد اند بعضی مانند بجایم و بعضی مانند فوشتگان

و بعضی مانند انبیا اما آنها که مانند ما ایم اند حکمت ایشان اکل و شرب
باشد و خواب باشد و لیکن کمال انعام بلهم اصل اینها اند و آنها که فرشته
صفت اند حمت ایشان تسبیح و تهلیل و غار و روزه باشد و ایشان که پیغمبر
صفت اند حمت ایشان عشق و محبت و رضا و تسلیم باشد و هر چه در جمیع
و منافع این گروه میسر است را که شناسد که هر دین باشد از همه اعراض
کرده و تصور نزدیک مقام نبیین را چه که نه فهم تواند کرد و چون غایت
از این فواید که در سالک با معراج قلب در کار دارد شعاع از آتش عشق
نار الله الموقد التي تطلع على الافئدة شعور برند شعاع بر مرد سالک
افتد مرد از پوست بشریت و عالم ادیت بیرون آید درین حالت سالک را
معلوم شود که کل نفس فی بقع الموت درین چاره بود که کل من علیها فان
روی نماید تا جایی رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض بر روی عوض
کنند از قطع کنند و برنج بی اختیاری از جمله خلق کوشه برگیرد
من اراد ان ينظره الى ميتة عني على وجه الارض فليظفر الى ابوابي قاتلة
این واقعه صدیق باشد که هر چه از وی بود مرده شد و هر چه از خدای
تعالی بود بدان زنن باشد که من مات فعند قیامت انکاح احوال
قیامت بر عوض کنند بدین توجیه مرد پیدا کرد و مرد از دایره این
قوم بجز آید و من الناس من يقول امنا بالله وبالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین

و بعضی در جردین آنها ثبت کنند و بالاخره هم یوتنون زیرا که از یوتنون
باغبان گذشته باشند و بعالم یقین رسید یقین در مشاهدت بود
و ایمان در عیت و بحران اینها را معلوم شود که جوایا مصطفی عام خطاب کرد که
ما گشته در مالک کتاب و لایمان او را با که او بعالم کتاب و این کشیدند
از بهر انتفاع و خلق و زحمات ایمان و خلق قبول کرد زیرا که صفت رجائیت
داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی میدان او خود را با کتاب
و خلق ام الکتاب داد و اسلام را بخود راه داد برای نصیب جهانیان را
و اگر نه او از کجا و غیبت و رسالت از آن حضور از کجا درین سالک در عالم
یقین حقیقت خود را محو بیند و خدای تعالی را محو الله مایشا واپس
پشت گذشته باشد و ثبت اثبات کرده باشد بقار اتمام وی سازند و انکاح
اصل اثبات او اصل حقیقت را بر وی عوض کنند و دین اثبات بودند نه محو
اصل محو او و پس پشت گذشته باشد اما همه درین مقامات و درجات متناهی
باشد تا خود هر کسی کدام درجه فرواید که و مانند ری نفسی از انکسب او مانند ری
نفسی باقی ارض فوت درین که چه خوف دارد این ایستاده اگر خواهی از مصطفی
بشنود فرمود آن فی قلب ابن ادم او دیت فی کل واد شعبة فن اتبع قلبه
الشعب لم یال الله فی اتی واد امکنه گفت در قلب بنی ادم وادیهای فراخ
و عظمت و مرکز متابعان وادیها و مغاز تابا شدیم آن باشد که هلاک شود

باید از در و باز در بیاورد

و جای دیگر گفت مثل القلب کثیر ریشه بارض فلاة یقلها الريح فلهذا بطن
 بدمت عشق لایزالی دل را در ولایت های خود میگرداند تا جایی ساکن شود
 و سکون یابد و قلب خود منقلب است یعنی گردن است از گردیدن نایستد
ای عزیز اما اذ اراد الله قبض روح عبد بارض جمل ریهها حاجه
 یعنی چون خواهد در ولایت که نیاز دل سالک را متوقف کند و اندر آن مقام
 او را محتاج و مشتاق آن زمین گرداند تا سر بدان مقام خود آورد و بدان
 قاع شود در عالم فنا و سالکان صراطی و همراه اند که کل من علیها فان
 اما خود بعالم بقا تا که راسد اند و که خود را باز بیند و تا خود هر کسی کی
 فرو داید و یسقی و بر یک نفس معنی دارد و عاقبت الاله مقام معلوم
 عذر همه سالکان بخوایسته است و نجات هر یکی بدید کرده است **ای عزیز**
 از ارض چه فهم کرده و میکنی ان الارض لله یورثها من یشاء این معنی
 زمین خاکی نباشد که زمین خاک خدا دارد و خالق را و باقی را نشاید
 زمین بهشت و زمین دل میخواهد تا فردا که بدین مقام دسی بر تو لازم شود
 گفتند و قالوا الحمد لله الذی صدقنا و عد و اورش الارض **ای عزیز** چون زمین
 فنا و قالب بر زمین بقا و دل مبدل شود و در ابجایی رسد که عرش خد
 ذره بیند و در هر ذره عرش خد بیند از آن بزرگ نشیند که گفت در ذره
 سیصد و شصت هکت خد ای تعالی افزیده است اما من میگویم که در هر ذره

هر ذره حرکت ناشی قبیله کرده است این ذره در موجودات کثیری و جمله موجودات
 نسبت این ذره ذره غایب و این من شیء الا یستج مجمل همین معنی دارد **ای عزیز**
 در منتهای در هر ذره صفت اسمان و صفت زمین بیند زهی ذره که آینه و
 من موجودات و مخلوقات بی چون در ذره موجودات بیند انم که در ذره
 بیند سیر محم ایتنا فی الافاق و فی انفسهم چنانکه گفت علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه فرمود ما نظرت فی شیء الا و ارایت الله فیه همین معنی دارد که
 هر چیز ایند معاینه او شود و از همه چیز فایده و معرفت یابد **ای عزیز**
 ما فی السموات و ما فی الارض بیان این همه گفته شد است **ای عزیز**
ای عزیز زکوار گوش از خبر من و فقه فقه و فقه که پرسید احوال
 مختلف می گذارد که ترتیب حکمت حاصل اید اما چه کنم و الله غالب علی امره
 بعض از معرفت نفس خود بشنید در تمهید های گذشته و بعض در تمهید دوم
 گفته شود بتامی شده و قدری چنانکه دست میدا اینجا گفته شود **ای عزیز**
 چون مرید بدان مقام رسد که از شراب مست شود و چون بکمال مستی
 رسد و بنهایت و انتهای خود رسد نفی محم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لقد جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن رانی طراز
 روزگار وی سازند و ولتی یابد که و رای این دولت دولتی دیگر نباشد
 هر که معرفت نفس خود داد اند معرفت نفس محم رسول الله صم او را حاصل

شود و هر که معرفت نفس حق رسول الله ص حاصل کرد پای همت در معرفت
 ذات الله محمد من رانی فقد رآی الحق **همین** معنی باشد که مراد بید خدا را
 دین باشد هر که خود شناس نیست **محمد** شناس شد عارف خدای تعالی چه گوید
 باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل آمد و یحیی آن الذین بایعوا نیک
 انما بایعوا الله **بسته** شد کار این ساکن از دنیا و از اخوت تمام شد
 الیوم الملك لکم دین کم **باو**ی گویند معرفت معرفت تو کایت یافت بر رسیدن
 و حاصل آمد نزد محمد رسول الله خاص بر توفیق عموم و شمول آمده است که او
 خاص بر و شاملتر و کاملتر آمده است **لقد** من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
 رسولا من انفسهم **باین** حد ساکن شود و واجب آید و شکر توان کرد از بهر وی
 شکر کنند **درین** معرفت رب در اچندان معرفت خود مدد که در آن معرفت
 نه عارف نشناسد و نه معرفت او را بیکر ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت
 العجز عن درک الاداک **یعنی** چنان مستغرق معرفت شد که حکمی عارف را
 بخورد تا عارف نتوان کرد که در کتب یا در سبجان من لم یجمل الخلق
 سیلا الی معرفة الا بالجزع من معرفته **هیچ** کس راه نداند بمعرفت ذات
 بچون او پس هر که راه معرفت ذات او طلبند نفس حقیقت خود را باینه سازد
 و در آن این نکره نفس اعم بشناسد پس آن نفس محمد عظم اینه
 رایت ربی لیل العبراج فی احسن صورته **نشان** این اینه آمده است

و دین این معرفت و جوهر یومئذ ناضرة الی ربها ناطق **می** یاب
 و ندان بر عالم مبین و ما قدر الله حق قدر **ای** ما قدر الله حق معرفت
 این مقام عالی و نادر است اینجا هر کسی رسد و هر کسی نداند **ای** نیز
 معرفت خود را ساخته کم که معرفت در دنیا تمام لغواست **در** اخوت چه می شنوی
 چه میگویم هر که امروز با معرفت خود ابرار و نیت است از خدای تعالی بشنوی
 من کان فی منة اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اصل سبیل **هر** که در دنیا باینست
 از معرفت خدای تعالی در اخوت نیز باینست از نیت خدای تعالی
 از مصطفی و هم بشنود که کشف یکی در قیامت گوید یا رب نه اید که مرا بخوان
 که تو در دنیا مرا نشا حق لا ینک لا تعرفنی فی الدار الدنیا نسوا الله فانسیهم
 انفسهم **همین** معنی دارد و هر که نفس خود را فراموش کرد خدای تعالی را
 فراموش کرد پس باشد و هر که نفس خود را یاد دارد او را یاد آورده باشد
 من عجز عن معرفته **اخری** ان یعجز عن معرفته **ربه** سعادت ابدی
 در معرفت نفس ساکن است اند بقدر معرفت خود هر یکی را از سعادت
 نصیب خواهد بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است یکی معرفت ذات دوم
 معرفت صفات سیوم معرفت احوال و احکام **اما** **ای** **عزیز** معرفت افعال الله
 و احکامه از معرفت نفس خود حاصل شود که فی انفسکم افلا تبصرون **و**
 هرگاه که در معرفت نفس خود کاملتر در معرفت افعال خدای و جل کاملتر

و معرفت صفات خدای تعالی انگاه حاصل آید که معرفت نفس محمد رسول الله
 که **لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ** حاصل آید و معرفت ذات الله
 تعالی که از صوره باشد که خود گوید **تفکرو فی الا الله ولا تفکرو فی ذات الله**
 جز بر مری معرفت خدای تعالی شرح کردن حرامست **ای عزیز** بدانکه
 افعال خدای تعالی دو قسمت ملکوتی و ملکوتی این جهان و آن جهان و هر چه
 این جهان و دین جهانست ملکوتی اند و هر چه آن جهان و دین جهانست
 ملکوتی اند و هر چه جز این است جهان و آن جهانست جبروتی اند تا ملک
 نشانی و واپس نگذاری ملکوتی نرسی و تا ملکوتی نشانی و واپس
 نگذاری جبروتی نرسی و خدای ادر هر عالمی ازین عالمهای سه گانه فرستاده
 و **لقد خلائم السموات و الارض** ولیکن هر کسی نداند **ای عزیز** بجلال قدر
 لم یزل چندان سلوک می باید کرد که از ملک ملکوتی نرسی و از ملکوت اسفل
 چندان سلوک می باید کرد که تا ملکوت اعلی رسی پس انگاه سلوک می باید کرد تا بآفاق
 این است و می نماید **فسمان الہی بید ملکوت کل شیء و الیہ ترجعون** درین
 است جهان خالق مخلوقات و ملکوتی است و فانی است و او را روی نماید تا عوالم
 رتبه تمام باشد تا از پرده رتبه رتبه پرده بآفاق الہیت نرسد و از پرده
 الہیت به پرده عوالم نرسد و از پرده عوالم به پرده عظمت نرسد
 و از پرده عظمت به پرده کبر یا نرسد و در پرده کبر یا الله دنیا و آخرت می بیند

کل من علیها فان **بد** و گوید **انظر الی وجہ الله الکریم** مع و یستی وجہ بیک
 باشد اینجا هیچ از عارف تر ندانند باشد و معرفت نیز نموده باشد همه
 معروف باشد **الا الی الله تصیر الامور** همین معنی میگوید درین مقام بهم
 و بخود **یکمی** نماید پس این نقطه خود ابعوای جبروت جلوه دهد پس
 حسین منصور جو اناطی و بایزید جو سبحانی چگونگی اینجا ساکک هیچ
 گوید خالق ساکک کید باشد و رای این مقام چه مقام باشد و بالای این
 دولت کدام دولت باشد و از برای این عذر او ندان در ملکوت دمنند
 و از آتشنا بدین امثالهم تبدیل **درین** چه می شنوی اگر نه انشی که
 هنوز زیر زبر شدن بشریت است و **الایم** است که حقیقت این
 معانی شیرین است و **درین** و از آتشنا بدین امثالهم تبدیل
 چه معنی بود شنیدی یک ساعت بایشش بدانی که تبدیل چه باشد نور الله
 باشد که در نهاد بند آید هر چند که رسد و تا بد از مرد چندان بنماید که خود را
 با خود بیند **بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذ اسوز اهل** شاهی
 کیمیاگری از کجا تا کجا **فهد علی نور من رتبه** نور با نور شود نار از میان
 بر خیزد که چون شعاع آفتاب بدو محیط ستارگان آید ستارگان را از آتش بماند
 اینجا ساکک مراد خود را بنا عوالمی در بار زد و دید خود را بجه دید
 در بار زد تا مع دید شود ابو العباس قصاب پیوسته در سماع این

این بیتها گفتی **در دین دیدیم دید ما بخدا دیدیم**
 و آنکه رزق دین غدا می دادیم **ناکه بسد کوی کمال افتادیم**
 شد دید و دیدنی کنونی از دیدیم **ای عزیز** مناظره قابیس
 بادل چه می گوید از بهر آنکه قاب چه داند که دل را چه افتاده است که
 بیشتر است که دل بر قاب پیش نهد و دل قاب را چه جو ابدی مد گوشتش **در دین**
 ای دل چه زهره خواستی باریرا **کو چون تو سلاک که بسیاریرا**
 دل گفت که تا معنی شوم پکتی **این خواستی از بهر چنین کاریرا**
 این معنی خود در جهان که داند **آلای عرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت**
 باوصاف الهیت رسیدم باشد و حقیقت ایشان **با بشریت این دو بیت بگوید**
در عشق حدیث ادم و حوا نیست ای مهر که آدم است او از مایه نیست
 ما را گویند این معنی زیبا نیست **خورشید که محبت کسی مینماید**
 زیادت این سعادت نمی توانم گفت بعد ما که در جمله تمهید ما خود بیان
 من **ففسه فقد عوفیه** **آمد است نیک طلب میکن و باز می یاب**
 و نگاه میدار و از من شنیده باش تا دانی **و الله اعلم **تمهید اول** **ففسه****
 ای عزیز مصطفی **م گفته است طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة**
 و جای دیگر گفت **اطلب العلم ولو بالقیص** طلب علم فریضة است و طلب
 باید کردن اگر خود چنین و ما چنین باید رفتن برای این علم **ص بحر بحکمت**

کان علی و شل الرحمن حسن لایل و لایها **که ام که مکه اول با خلق الله نوری**
 تا دل تو از علایق شسته نشود **الم نشرح لک صدرک** دل تو پر از نور علم و نور
 معرفت **ان شرع الله صدره** **للاسلام** فهو علی نور من ربه **نباشد**
 علم ص **القران** فی الذکر است قران ارض مکه آمد تو نیز مکی شو
 تا تو نیز **ع و بی** من **اسلم** فهو **ع و بی** **و قدب المسلم ع و بی** **ای عزیز**
 علم بر دو نوع است یکی است که بدانی رضا و ارادت او **در بیت دوم** **ای که**
 سخط و ارادت او **در که امت** آنچه مأمور باشد در عمل آری و آنچه نهی باشد
 ترک کنی پس علم که این صفت دارد **حجاب باشد میان** **ع و دو** میان معلوم
 زیرا که علم معرفت المعلوم علی ما صوبه باشد چه کوی ذات و صفات خدای تعالی
 در علم آید یا نه **بی چون** تخلق بعلم الهی حاصل آید که **تخلقوا باخلاق الله**
 نصیب از قطره **قطر قطر** فی فی علمت بها علم الاولین و الاخرین **در دین**
 در دین دل او بکند **اتیناه** **رحمت من** **عذنا** **و علمنا** **من لدن علم**
 بید آید **ان من العلم** **کهینه** **المکون** **لا یعلمه** **الا العلماء** **بالله** **این** **بند**
 که از لدنی خوانند علم خدای تعالی باشد که **ادب** **بنی ربی** **فاحسن** **تأدیبی**
 و سر کتاب این علم الرحمن علم القرآن **آمد ای عزیز** **بدانکه** **مصطفی** **ع و بی** **میگوید**
بنی الاسلام **علی نفس** **و ایمان** **را خود** **عه و د** **بید کرده** **که اسلام** **حسبت**
 و ایمان که امت **ان** **الذین** **عند الله** **الاسلام** **دین** **خود** **اسلامت**

و اسلام خود در پشت اما غل متفاوت می شود و اسبج علیکم نعمه ظاهره و باطنه
 اسلام نعمت قابل و ظاهرست چون نماز و زکوة و حج و ایمان نعمت
 دل و باطنست چون ایمان بخدای تعالی و پیغمبران و فرشتگان و بروز
 قیامت آنچه بدین مانند **درین** مکر که از اینجا گفت من اسلم فهو متقی **یا**
 کار دل مسلمان دارد و در قیامت هیچ بجز از دل سلیم نباشد یوم لا ینفع
 مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم **یا** ابراهیم خلیل همین خطابست
 که دل مسلمان کن اذ قال له ربہ اسلم قال اسلمت لرب العالمین **یا** گفت دل
 مسلمان کردم **درین** قالت الا اذ ابنتا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
 همه مومنان مسلمان باشند اما مسلمان باشد که مؤمن نباشد ایمان که است
 و اسلام نیست نوع اسلم فاولئک تحوّر شد **یا** مکر که از ما دون الله سلاست
 و رسته کاری یافت مسلمان باشد و مکر که از همه عادات و مقصودات خود
 یعنی گردیده در دو جهان امن یافت او مؤمنست مگر نشیند از آن بزرگ
 که گفت جمله خلایق بند ما آمده اند مگر بایرید فانه انی اوبرا و ما ابد است
 المؤمن اخر المؤمن **ای عزیز** شمر این باشد که خدا مؤمن و بنده مؤمن **درین**
 ما کان الله لیدر المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یخیر الجنیت من الطیب **یا**
 گفت مؤمن نباشد و تا جنیت از طیب نکند و جنیت جرم آدمیت
 و بشریت است و طیب جان و دل است که هم از طهارت است و آنی که جمال

اسلام چرا نمی بینیم از بحر انکه بت پرستیم و این قوم شده ایم که مولای
 قومن اتخذه و من دونه الهه **یا** بت نفس را در معبود ساخته ایم و انیت
 من اتخذه الهه **یا** همین معنی دارد بحال اسلام انکه بهینم که رفت
 از معبود و ما بمعبود خدا کشیم عادت پرستی مسلمان چه خدای اسلام
 ان باشد که خدا را امتقاد باشی و او را پرستی چون هوا و نفس بنده او
 باشی از مصطفی **یا** مگر بشنو که چه می گوید بعضی اله عبدنی الارض **یا** گفت
 بدترین خدای که در زمین پرستند هوا نفس ایشان باشد و جای دیگر گفت
 تعبدوا لله و هم تعبد عبد الدین و الزوجه **یا** ابراهیم خلیل این از بت
 پرستی شکایت میکند و جنینی و بنی ان فعبه الاسلام **یا** ازان می ترسد که مابا
 که مشرک شده و ما کان من المشیر کن **یا** اورا بری کرد از نفس و هوا پرستی
 تا شکر کرد که انی و تحت جمیع للذی فطر السموات و الارض حنیفا **یا** چون مسلمان
 شد اورا حنیفا مسلما **یا** درست است مگر که مصطفی **یا** مکر که از اینجا گفت من اسلم فهو متقی **یا**
درین خدای تعالی همه اهل اسلام را با خود میخواند که و من احسن قولاً
 من دعی الی الله و عمل صالحی و قال اننی من المسلمین **یا** و جای دیگر گفت
 یا ایها الذین امنوا دخلوا فی السلم كافة **یا** از جمله مومنان یکی حارثه است
 گوشتی دار که روزی مصطفی **یا** مکر که حارثه را گفت کیف اصبت یا حارثه گفت اصبت
 مؤمناً حقاً مصطفی **یا** مکر که از مودن کرد و گفت انظر ما نقول فان کل

حق حقیقت فاحقیقت ایمانک حارثه نشان داد این جواب اقل وقت
 نفسی عن الدنيا واسهرت ليلي واطلته نهاري واستوى غدي ذهب الدنيا
 وجر ما ودر ما این نشان از صورت بود از حقیقت و جان چه نشان داد که
 کانی انظر الی عیشی فی بارز او کانی انظر الی اهل الجنة یترآو دون
 والی اهل النار یترآو دون مصطفی چون این از و بشنید دانست که او
 مؤمنست گفت اصبت فالزم **س** بار گفت محکم دار و ملازم این ایمان
 باشی این خود مؤمن متبیر بود مؤمن منتهی را از این ایمان با ایمان دیگر
 میخوانند که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله مؤمن منتهی مرغیست که
 در عالم الهیته می پرد بی بی جلیتی روزی بوی میرسانند از مصطفی هم
 بشنود که فرمود المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارنا والله یرزقها بغیر حیلته **س**
 این ذوق چه باشد لقاء الله باشد لا راحة للمؤمن دون لقاء الله تعالی **س**
 با تصدیق باشی **ای** نیز اقل درجات تصدیق ان باشد باعث باشد مرد را
 بر امتثال او امر و اجتناب نهی چون این مایه از تصدیق حاصل اند مرد را
 بر ان که حرکات و سکنات خود بحکم شرع کند چون در شرع محکم و راسخ آمد
 و او را بخودنی خود راه نمایند و ان تطیعوه تحبه و **س** از طاعت جز
 هدایت بخیر و الذین جاءهم دینهم سبیلان **س** چون این هدایت
 بیداید تصدیق دل یقین کرد و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

از این حالت چنین خبر داد که لو کشف الغطاء ما از دست یقینا این مرتبت
 صورت باشد اهل دین را اندر راه دین و اصل سلوک تصدیق چندان
 باعث باشد که عمل صالح مؤثر آید چون عمل صالح مؤثر شد خود مرد را
 بر یقین رساند چون بر یقین برسد یوم تبدل الارض غیر الارض بر دیده
 او عوض دنیا و آخرت و علومان جهان او را ذوق کرد تا اکنون در تشبیه
 بود فلا تعلم نفس مال خفیها من قره عین **س** چون از تشبیه فارغ کرد
 نفس او بر ملک او کرد اند از این قوم شود که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم
 فی الآخرة **س** تن و قالب او در دنیا باشد و دلش باخود و عقبی باشد یقین
 پس از دنیا باشد که چون از دنیا نیز برفت علم الیقین نقد او باشد و هر چه
 در این بیند علم الیقین باشد باشی آخرت نیز گذشته شوی تا خود همه
 حق الیقین باشد و حق الیقین کار عظیست و مرتبه بلند جله علمها با حق الیقین
 همچنان باشد که خیال مرد متخیل با صورتها که بواسطه این یافیریند **س**
 در دیدن روی زلف خیالی بگذاشت بر دیدن ان خیال عمری بگذاشت
 چون طلعت فی دشت عیان سر برداشت در دیدن غلط نمایند در سر برداشت
ای نیز از این حدیث چه فهم کرده که مصطفی هم فرمود **ای** ایمان یطعم سبعون
 شعبه او ناما اطعمه الاذاعن الطریق و اعلا ما شهادت ان لا اله الا الله
 گفت که برین درجه ایمان ترک کردن دنیا باشد و اعلا و بصرش گفتن

باشد **درین** مصطفی را هم فرمودند و گفتند که خلق و مردم را گشت بگویند
 لا اله الا الله و قبول کنند او را به پیغمبری چون این کلمه بگفتند مال و خون
 ایشان معصوم شد **ای عزیز** هر که بدین مشغول باشد و این کلمه از سر
 زبان بر زبان گوید فایده او را ازین لا اله الا الله جو نکاه داشتن مال و تن
 نباشد از تشنیه **درین** دروغ گفتن شرط نیست بگو و است و هر کجا
 از دروغی عصمت مال و خون مسلمان حاصل شود که بطریق دیگر حاصل نشود
 آن دروغ گفتن واجب باشد و دروغ نهند در شرع لا اله الا الله بر زبان گفتن
 کردن از آن خبر ندارد دروغ باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون
 جوین کلمات حاصل نمی آید این دروغ صراح شود **درین** از ذریک مختصر معانی و مقام
 دیدگان مصور شده است که این کلمات گفتن بر زبان راست است و گوش و بشنو که
 این کلمات نزدیک است به بصیر چه ذوق دارد و گفتن ایشان چه کوزه باشد
ای عزیز نمی دانی که از لا اله الا الله چه ذوق داری بحد کن که لا اله الا الله پس
 کواری و بحقیقت لا اله الا الله رسی چون بالا الله رسی امن یا بی و امن شوی
 لا اله الا الله حصنی نفس و خل حصنی امن من عذابی **ای عزیز** چون نقطه کبریا
 از ذات احدیت قدم در دود لم یزل و لا یزال نهاد بر هیچ چیز نزول
 نکرد تا صحرای صفات خود در عالم ذات نکس ترایند و ان نیت الا جمال
 و ما ارسلک الا رحمة للعالمین و جلال و اتی علیک بعنتی الیوم الدین

درین ز دست خود که بنید انم چه گفته می شود لا اله الا الله عبودیت و عظمت
 و الا الله عالم الهیت است و ولایت است **درین** روش سالکان در دور
 لا اله الا الله باشد که خلق اخلق فی ظلمة پس چون بدور الا الله رسد در دایره
 الله آیند ثم رشی علیهم من نوره **ای عزیز** با وی بمناجات آید لا اله الا الله
 اول قدم درین دایره باید نهاد و لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر
 درین مقام ساکن سکون و توقف افتد زنا و شرک روی نماید و از لا اله
 چه خبر دارد و صد هزار سالک طالب الا الله یابند که در دایره نفی لا قدم نهاده
 بطلع که هر الا الله چون بادیه مادون الله پایان بردند پس بان حضرت
 الا الله ایشان را بداشت سرگردان و حیران دانی که پاسبان حضرت کیست
 غلام صفت فقر است که قد الف دارد و ایلیم پیشش آید که راه برایشان زند
 تا آن سپهر رکان در عالم نفی لا بمانند هوا پرست و نفس پرست باشد
آفریت من اتخذ الهه هوا **ای عزیز** معنی دارد مگر این بیت نشیند بیت
 که آب زنی بدیده ان میدانرا رومی بمرثه تو در که سلطانرا
 صد جان آری بر شوه ان دربارا کوید که خطر چه باشد اینجا جارا
درین چه دانی که در دایره لا چه خطر دارد و عالمی دارد دایره لا بد نیست
 و صد هزاران جارا ایمان کرده است درین راه جان ان باشد که
 بالا الله رسد انجان که کفرش نهند بالا الله کایت جان ندارد و چون کشتش

جنة من جذبات الحق در اید مرد از دست او نجات و خلاصیابد و آن
 جذبات لهم الغالبون نصرت کنند او شود توقیع نصر من الله وفتح
 قریب با وی دهند **ربا** افکنده لم رفت منزل کا می
 کا می نبرد هیچ دلیل را می چون من دو هزار عاشق اندازی
 می کشته شود که بر من نیاید می سلطنت او با کمالان باشد اگر نه
 با مخلصان چه کار دارد اما سلطان علی الدین یقولونه والدین هم به مشرکون
 می دارد و بنده کسان مخلص نگاه باشند که از و بگذرانند **العباد** که منهم المخلصین
 پس این باشد که و ما عدا الا ليعبد الله مخلصین لا الدین **درین** ساک
 مخلص ایجابی و سانه که نور محمد رسول الله بر و عرض کنند به انکه ساک درین
 نور الا الله چه باشد و نفس محض هم حاصل شود و غیبه نقد وقت او که در
درین اگر نور محمد رسول الله بنور لا اله الا الله مقرون و متصل بیند ان شرک
 باشد این اشک که یجفتن **کفت** از شرک باید که مشت اینجا ترا معلوم شود که
 مصطفی هم چه افقی اعوذ بک من الشک و **الشک** **درین** چه دانی این شرک
 چه باشد نور الله در پرده نور محمد رسول الله دیدن باشد یعنی خدا را
 در پرده این جهان محمد رسول الله دیدن باشد **آیت** بی لیلۃ المعراج فی حسن
 صورت **بسم** بر آن باشد که جز در پرده نور محمد رسول الله خدا را نتواند
 دیدن چون منتهی شود نور محمد رسول الله از میان بر خیزد

بجای مخلص

نقد وقت او شود لا تعبدوا الا اياه مخلصین قبله اخلاص او شود زیرا که
 نور محمد رسول الله خود متلاشی و مقهور بیند در زیر نور الله **درین**
 اگر چه نعم نخواهی کردن اما ساکت منتی را دو مقام است مقام اول نور
 لا اله الا الله در پرده نور محمد رسول الله همچنان بیند که ماستا در میان
 افتاب مقام دوم ان باشد که نور محمد در نور الله چنان بیند که نور
 کوکب در نور ماستا **درین** تو از لا اله الا الله خوف کنی یا شوی
 و بایزید ازین توبه کنی اینجا که گفت توبه الناس عن ذنوبهم و توبتی
 عن قول لا اله الا الله **درین** دانی که از لا اله الا الله چه توبه میکند
 مگر مصطفی هم از اینجا که گفت افضل ما خلقه انا و البیوت من قبلی لا اله الا الله
 چه گوئی لا اله الا الله پیغمبر ان و انبیاء از کفار زبان ایشان باشد
 یا کفار دل لا اله الا الله کفایت دیگرست لا اله الا الله بودن دیگر بعوت
 خدا که اگر حال لا اله الا الله ذره بر ملک و ملکوت تا بد بجلال او قدر لم یزل
 که بعینت شود بهشت لا اله الا الله را در رو باشی پس لا اله الا الله باین
 نصیب عین تو شود پس لا اله الا الله شوی او لکن هم المؤمنون حقا مؤمن
 این ساخت باشی **آیه** دانستم و کفایت شنیدن این ورقها نه کار کسی
 بود و زنها را تا پنداری که بعضی ازین کلمات خوانده است یا شنیده خوانده
 اما در لوح دل که کتب فی قلوبهم الا ایمان شنیده است و لیکن و لو علم الله

درین نور محمد رسول الله در پرده نور محمد رسول الله دیدن باشد

فیهم غیر الا سمعتم اینجا تا معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
 چه باشد که نشیند که روح اعظم تبار وجود آمده است الله آغاز کرده است
 و میگوید تا قیامت بر خیزد و هنوز بکنه الله نرسیده باشد و هر چه در عالم
 الله است همه در علی الم است **دریغ** که خلق بس قاصر فهم آمده اند و مختصر
 وقت و از حقیقت غفلت غافل مانده اند و حقیقت ایشان از ایشان
 غافل نیست و ما کنا عن لخلق غافلس **مکن** دوم نماز است که حق تعالی
 بیان و شرح آن میکند که حافظوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی **دریغ**
 و مصطفی عم بیان کرد که الصلوة عماد الدین **دریغ** و نیز گفت المصلی نیاجی ربه
 اما شرط صحت نماز موقوف بر طهارت کبی طهارت نماز حاصل نیاید
 از مصطفی عم بشود که گفت مفتاح الصلوة الطهور **دریغ** اول طهارت
 کردن اعضا و اندام است از نجاست اما نجاست این طهارت اعضا
 درجه دوم پاک بستن اندرون است از خصلتهای بد چون حسد و کبر
 و بخل و قهقه و خوص و مانند آن چون ازین خصلتهای بدرون خود پاک
 کردی بتوبت مجاهدت تجدید وضو ترا حاصل آید که من جدد الوضوء
 جدد الله ایمانه **دریغ** از شیخ شبلی نشیند که گفت الوضوء انفصال و الصلوة
 اتصال فمن لم یفصل لم یصل **دریغ** اگر انفصال با دون الله در وضو حاصل
 نیاید اتصال مع الله وقت **دریغ** در نماز نیاید لا یمسه الا المظهر و **دریغ**

خطاب یکسان باشد که جو طهارت صورت و بدن فهم نکند لا یقبل الله
 الصلوة بغیر طهور **دریغ** هیچ نماز قبول نیاید مگر با چنین وضو و طهارت که شنیدی
 چون وضو و طهارت تمام شد نماز حاصل آید که اقم الصلوة له لوک الشکل **دریغ**
دریغ نماز را بشرط بسیارست یکی قبله است اگر چه قبله غالب این امد که
 قدری تغلب و جک فی السماء فلتولیک قبله رضی الله عنه جان
 در این قبله باشد لا اقسم بحذ البله و انت حل بحذ البله **دریغ** تو کوی این بلد
 مگر است یا ندیده مگر است و لیکن آن مگر که ص بحر بکته کان علیه عرش الرحمن
 حی لا یل لانا **دریغ** و اتم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة
 از وصلت دانی که وصلت چه باشد مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق
 تقای که المصلی نیاجی ربه **دریغ** این باشد و الدین هم علی صلواتهم دایمون **دریغ**
 این نماز نه آن نماز باشد که از من و تو باشد از وحاکم قیام و قعود و رکوع
 و سجود ازین نماز عبد الله بنا چه بیان میکند استخلا الطاعة ثمرة الوحشة
 من الله تعالی **دریغ** گفت خلا و تپقن از طاعت ثمرة وحشت باشد حلاوت
 از فرماینده طاعت باید یافتن نه از طاعت **دریغ** چه می شنوی قبول المصلین
 الدین هم من صلواتهم ساهون **دریغ** از مصطفی عم بشود که گفت یا قی علی اناس
 زمان یجمعون فی المساجد ویصلون و یسئلونهم مسلما **دریغ** این نماز کنندگان
 نماز باشند نماز آن باشد که ابراهیم عم طالب نیت که رب اجعل لی مقیم الصلوة

ومن فیتی ای عزیز صلوة خدا است که بایزده مناجات کند و بایزده سنی گوید چنان شود که قوت و خود از او باشد بلا زحمت غیر وجود و پروانه غیر است
و صلوة بند است که با حق تعالی را از گوید آن شب که مصطفی و ام را بمعراج **یعنی** یعنی دانم که چه میگویم اندرین مقام جهت بر خیزد و هر چیزی که روی جان
بر دزد جانی رسد که با وی گفته قف گفت چه گفته **لان** بیک یصلی **ان** اراد آن چیز بقدر او باشد فاینا تو تو فتم و به الله **اینجا** شب باشد
مصطفی و هم گفت **وما الصلوة** یعنی نماز وی چه کند باشد گفته **النساء** علی بن ابی طالب روز پنج اوقات نماز چه کند در یابد یسری بن صبا و لامسا **یعنی** یعنی
سنوح قدوس **سبب** اللایک **والروح** باشد بخشای عزیز تا این حدیث که باشد **درین** از دست ده زن روز کار عالمان با مجمل طفلان نارسیده که
الانبیاء ایما یصلون فی القبور هم بر اروی نماید انگاه بدانی که چه **این** را از خط صاحب حلول شمارند جانم فدای خاک پای قدم چنین حلولی باد
صوت الیک صلوة آمد و ذکر اسم ربّه فضلی **یعنی** معنی باشد از برای خدا **این** نیز شد و دیگر نماز است که نماز بدان منعقد می شود و تو چه دانی که
این که در گوش دار روزی شیخ شبلی برخواست نماز کند **فقیر** زمان طویل
تم صلی نماز من صلاة قال یا ویلاه ان صلیت محبت و ان لم اصلي کفر
گفت اگر نماز بکنم منکر باشم و اگر نمی کنم کافر می شوم تو پذیری که شبلی این جماعت
نمود و الدین هم علی صلوة تمام دینمون **صلوة** را شرح شنیدی و صلت را
نیز شرح بشنودی نماز کند که گوید الله اکبر **لی** الله فلی خلق علی الباطل فیه مغه
او را بخورد و صلت خود در آتش نکلند باشد چه گویند **التش فیه مغه** هیچ باقی
ماند کان یصلی و فی قلبه اریز کا زیز المرجل **یعنی** معنی باشد کلاه و حاشاک
هیچ بنماند بس که از باطل هیچ بنماند معنی ماند ابی الله ان یكون لصاحب النفس
الی بیلا **پرو** از عاشق آتش است قوت از آتش خود چون خود را بر میان زند
آتش فیه مغه او را قبول کند نفی غیرت دهد همه از آتش قوت خود

و من فیتی ای عزیز صلوة خدا است که بایزده مناجات کند و بایزده سنی گوید چنان شود که قوت و خود از او باشد بلا زحمت غیر وجود و پروانه غیر است
و صلوة بند است که با حق تعالی را از گوید آن شب که مصطفی و ام را بمعراج **یعنی** یعنی دانم که چه میگویم اندرین مقام جهت بر خیزد و هر چیزی که روی جان
بر دزد جانی رسد که با وی گفته قف گفت چه گفته **لان** بیک یصلی **ان** اراد آن چیز بقدر او باشد فاینا تو تو فتم و به الله **اینجا** شب باشد
مصطفی و هم گفت **وما الصلوة** یعنی نماز وی چه کند باشد گفته **النساء** علی بن ابی طالب روز پنج اوقات نماز چه کند در یابد یسری بن صبا و لامسا **یعنی** یعنی
سنوح قدوس **سبب** اللایک **والروح** باشد بخشای عزیز تا این حدیث که باشد **درین** از دست ده زن روز کار عالمان با مجمل طفلان نارسیده که
الانبیاء ایما یصلون فی القبور هم بر اروی نماید انگاه بدانی که چه **این** را از خط صاحب حلول شمارند جانم فدای خاک پای قدم چنین حلولی باد
صوت الیک صلوة آمد و ذکر اسم ربّه فضلی **یعنی** معنی باشد از برای خدا **این** نیز شد و دیگر نماز است که نماز بدان منعقد می شود و تو چه دانی که
این که در گوش دار روزی شیخ شبلی برخواست نماز کند **فقیر** زمان طویل
تم صلی نماز من صلاة قال یا ویلاه ان صلیت محبت و ان لم اصلي کفر
گفت اگر نماز بکنم منکر باشم و اگر نمی کنم کافر می شوم تو پذیری که شبلی این جماعت
نمود و الدین هم علی صلوة تمام دینمون **صلوة** را شرح شنیدی و صلت را
نیز شرح بشنودی نماز کند که گوید الله اکبر **لی** الله فلی خلق علی الباطل فیه مغه
او را بخورد و صلت خود در آتش نکلند باشد چه گویند **التش فیه مغه** هیچ باقی
ماند کان یصلی و فی قلبه اریز کا زیز المرجل **یعنی** معنی باشد کلاه و حاشاک
هیچ بنماند بس که از باطل هیچ بنماند معنی ماند ابی الله ان یكون لصاحب النفس
الی بیلا **پرو** از عاشق آتش است قوت از آتش خود چون خود را بر میان زند
آتش فیه مغه او را قبول کند نفی غیرت دهد همه از آتش قوت خود

دیدید مرکز در کبیر اثبات بعد المجدیدی مرکز در الحمد لله کثیر الشکر بر نعمت
 اثبات بعد المجدیدی مرکز در سبحان الله منزلی او دیدید مرکز در بکرة
 برای عودان دیدید مرکز در اصیلا نهایت عودان دیدید سبحان الله حق
 تسون و حسن تصحون با تو بگوید که یوحی الدلیل فی انهار و یوحی انهار فی الدلیل
 چه معنی دارد مرکز بعد ازین لوام کوفتی و تحت یوحی لندی نظر السموات
 والارض مرکز پای و یوحی دیدید که در میان دریای لندی غرق شده است
 مرکز قطره خود اکم دیدید مرکز در سموات الارض دو مقام را دیدید فلا انتم
 بما تبصرون و ما لا تبصرون این باشد که مرکز در حیفاطه ابراهیم را دیدید که
 گفت و ما انما من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی عام چه گفتند که اتبع طریقه ابراهیم
 مرکز در مسما استغفار از قول قبول کردی مرکز در و ما انما من المشرکین خدا را
 دیدید که دست بر قف تو زند فانی کردی در حالت پس مشرکین صادق شدی
 چون و در و ما انما من المشرکین نیست شد مشرکیت اینجا چه کند کل من علیها فان
 مشرک کجا باشد پس دیدی که ان صلاتی و نسکی و حیای و عاقی الله پس از ان ناطق
 وقت آمدی و دل تو زبان او آمدی پسینان منطق و گویا آمد پس گفت رب العالمین
 روی قلب دیدی لا مشرک لک معنی این حدیث خود با تو بگوید اگر گوش داری تمامی
 این همه از و بندگان است مرکز دیدی و انا اول المسلمین ترا مسلمانی آموخت
 یا نه اعوذ بالله درین مقام گفت در سب باشد بدایت بسم الله الرحمن الرحیم

گفت

گفت ضرورت باشد الرحمن الرحیم هر صفاتی است که بر ذات خود چون شکر
 خود که خود غنی او ان هر بنده که چون نفسی بود در کار تو کند پس
 الحمد لله شکر است بر تربیت الرحمن الرحیم بحمد الله یعنی صفات و ذات رب العالمین
 هر دید که با الله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله زیبا بود پس الله و الله
 یکی کرد و الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت باشد در اینجا هم فهم خواهی که در
 ملک یوحی الدلیل پیدا و آینه و آفتاب پیدا و آفتاب در دنیا جای نیست
 ای عزیز اگر از سوره فاتحه شراب ظهور نوش کردی از دست و سقیمم ربهم
 شربا ظهورا امکان باشد که بدانی که چه گفتیم پسینان مست شوی پسینان
 مشرب کردی اینجا تکرار اگر بنوی اگر حال گذشته را یاد آوری و اینجا نستین
 بگفت در اید پس طبع ترا باید که روی چال وصل دیده باشی امده تا القراط
 المستقیم بگوید پسینان در فغان که با تو شراب بخورند یا جادوی کوه است
 صراط الدین انتم علیهم بیخچان و عودان بین بر در بماند چون حلقه
 و تو در درون خانه نشسته غیر المفضل علیهم بگوید پس معلوم تو شود که
 لا صلوة الا بفاتحه الکتاب چه معنی دارد یعنی نماز بی فاتحه درست نباشد فاتحه
 اینست که شنیدی چو با خود لاف می کنی نیز نماز میکنم بیهاست هیهات عمر
 خود بباد بیکانگی برده اشیا را ساخته کن بیست
 بستر نیست مرا چنانکه گشته ایم بنگذینت مرا چنانکه برداشته ایم

در بیان الزکوة

سودا بود دست مرا بچند پنداشتیم در داکه بمشوه عمر بگذشت ایم
 در کتب میوم **ان** بجز زکوة است که مصطفی دم بیان کرد و گفت الزکوة قطرة
 الاسلام ان طایفه که مال دارند که زکوة مال برایشان واجب شود خود
 علم و کیفیت آن دانند اما نمیدانم که انما الصدقات للفقراء والمساکین و العالیین
 علیها السلام اینست که در هر یک از این سه گروه که در هر یک یکی بدست نیاید این جماعت
 مشتمل بر آنست که علم گویند دیگر باشند و این جماعت که محققان ایشان را خوانند دیگر
 این چهار را اگر چه از بهر اولیاء خدا افزیند اما ایشان خود با دنیا و با کسب نمند
 از زکوة خدا که اصل و فرع هر دو خود از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بجز یکی
 باید داد تا بهر دو قرار برایشان باشد اما این که مال و زکوة دادن نعمت
 ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد ایشان را علم اخلاق باشد لا کثر انفع من العلم
 از آن کثر علم و رزق ایشان را دهند و من رزقنا و متارزقنا هم قریبان
 و هم صبیحان و هر یک از این زکوة نصیبی دهند که العلم لا یجمل منه
 ان بر قدر حوصله خلق ایشان را کنند و این است که اگر بندگان و عمار رزقنا هم ینفقون
 خلق را از معرفت کج گشت کثر اخفیا فاجبت ان اعرف نصیبی دهند هم صبیحان را
 اما علوم خلق را از دعای ایشان و برکت ایشان از بلاها و برغمها خلاص دهند
 و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایشان را کنند هر یکی را استقامت و هزار از محبوب مستحق
 عقوبت اهل محبت که دانند توجبه دانی زکوة کثر اخفیا چیست ان کج

در محبت

در محبت که کتب ربکم علی نفس الرقة بکوة ان کج که ادمنه و که خواهد شد
 در بیان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود کو امی میدهند و این سخن را پس
 مصطفی دم ان رحمت نسبت کند بر خصوص و بر خصوص خصوص هو الذی انزل
 السکينة فی قلوب الخائفین تا ایشان را از افسوس کنند بر عدم خلق که شر اناس
 من اکل و حل تا هر که در عصر او بود در دنیا و آخرت از نصیبی از ان رحمت غایب
 نباشد پیش ازین زکوة این کلمات ان عزیز را نتوان دادن که دلها بر نماند
 و خاطر ما در ورطه ملامت افتد این هنوز یک نصیب است از صد هزار نصیب
 ما صب الله فی صدری شیئا الا و صیبة فی صدر ابی بکر اما نوش یکی وصل
 من خرید می طلب **ان** چهارم **ان** بجز صوم است و صوم در شرع عبادت است
 از اساک طعام و شراب که روزه قابلیت است اما صوم در عالم حقیقت عبادت است
 از خوردن طعام و شراب که ام طعام است عند ربی بطعنی و یسقینی کدام
 شراب و کلم الله موسی تکلیما این صوم را صوم معنوی خوانند و روزه جان
 باشد و این صوم خدای تعالی باشد جوای این صوم جز خدای نباشد
 الصوم یل و انا اجزی به یعنی انا الجواهر از ان بزرگ نشنیده که گفت
 الصوم الغیبة عن روية مادون الله لروية الله تعالی صوم مادون الله
 بیان میکند و نیز گوید که انی نذرت للرحمن صوما انظر ان جزق الله
 نباشد که مصطفی دم ازینجا گفت للصایم روحه عند الانظار و فرحه

در بیان الزکوة

عند لقاء ربه **درین** ازین خبر چه فهم کرده که صوم او رویه الله و فطر او رویه
ازان صوم چه خبر شاید دادن که ابتدای ان صوم از خدا باشد و افطار ان
بجده باشد الصوم جنبه شهر و سلاح بر گیرگاه صایم باش و گاه مقرر اگر همه
صوم باشد محرم باشد و اگر همه افطار باشد یک رنگی بود مگر که مصطفی و م
ازین گفت من صام الا بد فلأصام و لا افطر صایم ابد خود یکی ابد که قصد
نفت او بود و دیگر از او خود است که صوم و اساعه و افطر و اساعه تا خود صوم
هر یکی از جهت و افطار هر یکی بجهت شنیدی که صوم چه باشد **ای عزیز** رکی بجم
بحث که **و الله على الناس** حج البیت من استطاع الیه سبیلاً **ای عزیز** به انکه راه خدا
از جهت راست است و نه از جهت چپ و نه از بالا و نه از زیر و نه دور و نه نزدیک
راه خدا در دست و یک قدم است دع نفسک و تعالی مگر که از مصطفی و م شنیده که
ویرا بر رسیدند که این الله خداست فقال فی قلوب عباده گفت در دل
بندگان خود قلب المؤمن بیت الله این باشد دل طلب کن که حج حج دست دادم
که کوئی که دل بجا باشد قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن **ای عزیز**
حج صورت کار همه کسی باشد اما حج حقیقت کار هر کسی باشد در راه حج زویم
باید فشانند و در راه حج قنای جان و دل باید فشانند این که مسلم باشد از آنکه
از بند جان بر خیزند من استطاع الیه سبیلاً این باشد **ای عزیز** این کلام را گوئی
که عمر بن خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود میداد و گفت انک حجر لا تقدر

در کتب رجال و احادیث
بیان آنچه

کلمه در صوم
حج و عمره

ولا ینفع و لولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبلک کفت
مصطفی را هم دیدم که بر تو بوسه میداد و اگر نه من ندادمی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفت نه یا عمر بن ابی سرفه و ینفع ان عهد نامه بندگان خدا درین
آنست که الا من اتخذ عند الرحمن عهداً ان بوسه بر عهد نامه ازل میدهند بوسه
درین حجر الاسود بین الله فی ارضه او را دست خدا خواهند تو او را سنگینی
اینجور می دم طالب و مشتاق کوه طهر سینا بود آن کوه سنگ نب و حقیقت
ان سنگ بود که و ان المسجد لله فلا تدع مع الله احداً بحال کعبه زاین دیواره
و سنگهاست که حاجیان بینند بحال کعبه آن نورست که بصورت زیبا در قیامت آید
و شفاعت از عجز ایران خود کند **ای عزیز** هر که در عمر خود یکبار حج روح
اعظم کرده که **بالحج** حج المساکین مگر این نشیند که ابو یزید بسطامی اند شغفی
دید گفت کجا میروی گفت الی بیت الله گفت چه داری گفت هفت درهم گفت بن ده
و معقب بار کرد من بگو که زیارت کعبه کردی چه می شنوی اول ما خلق الله روحی
در قابلیت یزید بود زیارت کعبه حاصل آید **حاج** جهان بحال رخ ساره است
سلطان جهان در دل پیاره است شور و شر و کفر و توحید و یقین
در گوش و دیدنای خواخو زار است در هر فعلی و حرکتی در راه حج سری
و حقیقتی باشد اما کسی باید که بینا باشد خود بداند که طواف سعی و رمی حجر و احرام
و اطال و قارن و مفرد در همه احوالهاست و من یفهم شعائر الله فانها

من تقوی القلوب **منوز** قابلهای بنو دو کعبه بنو دو و چهار زیارت کعبه بی کردار
 و اذن فی النفس بالبحر یا تو که جلال **دینا** بشیرت نمیکند از که بکعبه و ربوبیت
 و سیم و بشیرت نمیکند از که ربوبیت رفت بصورت مخدم هر که نزد
 کعبه کل رود و خود را بسند و هر که بکعبه دل رود و خدا را بسند ان شاء الله برود
 در یابی که چه می گفته شود ان شاء الله که خدای تعالی ما را حق صفت رومی کند
تمت الفصل السادس ای عزیز این حدیث اکوثر کن که مصطفی م
 گفت من عشق نفعی ثم کتم فانت شهید **اشکفت** هر که عاشق شود و انگاه
 پنهان دارد و در عشق ببرد شهید بود اندرین تمهید عالم عشق را خواهم گسترانید
 هر چند می گوئیم که از عشق در کوزم عشق حرا شیفه و سرگردان میدارد
 باین همه غالب می شود و من مغلوب عشق که تواند گشتید **بیت**
 کارم از عشق تو مشکل می شود خان مانم در سر دل می شود
 هر زمان گویم که بگریزم از عشق عشق پیش از من بمنزل می شود
 عشق فرض است **دینا** اگر عشق خالق نداری عشق مخلوق باری همی کن
 تا قدر این کلمات بدانی **دینا** از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید
 دادن و چه عبارت توان کرد در عشق قدم نهادن کسی مسلم باشد که با خود نباشد
 و ترک خود کند و خود را بشار عشق کند عشق انشاست هر جا که باشد جز او دیگری
 در انجا رفت مخدم هر جا که رسد سوزد و برنگ خود کرد **بایس**

در عشق کسی قدم نهادن سهل نیست با جان بودن بعشق در سامان نیست
 در مانده عشق را از ان در مان نیست **اشکفت** هر چه بر زنی عشق ان نیست
ای عزیز بخدا رسیدن فرض است و لابد و هر چه بواسطه ان بخدا رسند
 نزد یک طایبان فرض شد عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از بهر این معنی
 فرض است **دینا** ای عزیز همچون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند
 در باخت فارغی را از عشق لیلی چه خبر دارد و چه باکی و انکه عاشق لیلی
 نیست آنچه فرض است همچون بود او را فرض نبود که کسر آن دیده نباشد
 که جمال لیلی بسند عاشق لیلی شود تا دانی این عشق خود ضرورت باشد کار آن
 دارد که چون نام لیلی بشنود گرفتار عشق لیلی شود بمجرده نام عشق عاشق
 شدن کار لازم و بطور باشد **بایس** نادیده هر آنکسی که نام تو شنید
 دل نام زادت تو کرد و صحر تو گزید چون حسن و ملاحت کمال تو بدید
 جان بر سر دل نهاد و بر پیش کشید **طایب** اگر آنست که در خود جز عشق
 نطلبد و جو عاشق از عشق باشد بی عشق چه گونه زندگانی کند حیات
 از عشق بی شناس و محبت بی عشق می یاب سودای عشق در ز که بزرگی
 به جهان بهتر از زد و چون عشق به عقلها ارزد که هر که عشق ندارد
 همچون بی حاصل است هر که عاشق نیست خود بین و خود رایی باشد **دینا**
 عاشق بی خودی و بی رای بود کاشکی به جهان عاشق بود ندی تا به نده

و باد بودندی و با **سپه** عاشق شدن آیین چون شید است
ای هر که نه عاشقت و خودی است در عالم پیر هر کجا ده بر نیاست
عاشق باد اگر عشق خوش سودایت **ای عزیز** پروانه قوت از عشق آتش
خوردنی آتش قرار ندارد و بی آتش وجود ندارد تا آنکه آتش عشق او را
چنان گرداند که به جهان آتشین بند چون آتش سید خود در میان زند زيرا
که نداند فرق کردن میان آتش و غیر آتشین اگر عشق مه آشت **و با سپه**
اندرون جان غمنازی بت پیش آلاء عشق تو گرفت از پس پیش
که رای کنم که بر کشایم که خورشید رسم که بهشت اندر آید سریش
چون پروانه خود در میان آتش سوخته شود و چون سوخته شد از خود
خبر دارد تا با خود بود در خود عشق می دید و عشق قوت دارد که چون سرایت کند
بمعشوق خود و معشوق معنی عاشق خود گشت و بخورد آتش عشق پروانه را
قوتی دهد و او را می پروازاند تا پروانه پندارد که آتش عشق عاشق
پروانه است برین طبع خود در میان آتش زنجیر آتش شمع که معشوق باشد
با وی سوختن در آید تا به شمع و آتش شد و عشق باشد و پروانه پروانه
بی قوت بی طاقت این میگوید **و با سپه** ای بوالعجب از یک تر ابو العجیب است
و هم معشاق جهان از تو نیست میکن دل من ضعیف و عشق تو قوت
بچاره ضعیف کنش قوی باید نیست بدایت عاشق با کمال عشق آن باشد که

معشوق را فراموش کنی که عاشق احباب عشقت با معشوق چه حساب دارد
مقصود وی از عشق عشقت و حیات وی از عشق باشد بی عشق پیرد چه بیند
درین حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کنی که عاشق را وقت باشد که
از عشق چندان در دو غصه بیند که در بند وصال باشد و نه در بند غم و نه
در بند حیران زیرا که اگر وصل او را شادی آید و نه از فراق او غم و نه رنج
نماید به عشق داده باشد **و با سپه** چون از تو بجز عشق بگویم عجب
میران و وصال تو مرا شد یکسان بر عشق تو بود غم ندارد و سامان
خواهی تو وصال جوی خواهی جوان **ای عزیز** ندانم که عشق خالق گویم یا عشق
مخلوق عشقها سه نوع آمده است اما هر عشق در جات مختلف دارد عشق صغیر است
و عشق کبیر و عشق میانه عشق صغیر عشق است با خدای تعالی عشق کبیر عشق
خدا است با بندگان خود و عشق میانه **درین** نمی یارم گفت که بختی فخر می آید
آن خدا الله شمه بر مرکب شود **ای عزیز** معذوری که هر که کهی قصص با تو
غمره نازده است قدری عشق حاصل آید **ای عزیز** افتاب که به اشراق جلوه
کند عاشق از آن قوتی و حقی باشد که و چون خود را در محراب جلوه دهد
قرار و سیری نیاید از مصطفی و هم بشنود که گفت آن الله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمه که کشفها لا حیرت سبحان وجهه ما انتهی الیه ابصره
این جاییها از نور و ظلمت خواص باشد اما اخص خواص اجماعهای صفات خدا

باشد و عوام را جز این حجابها نزار حجاب باشد بعض نورانی و بعض ظلمانی
 ظلمانی چون شهوت و غضب و حسد و کبر و بخل و حب دنیا و مال و جاه
 و ریاء و حرص و غفلت الی سایر اخلاق ذمیه و حجابهای نورانی چون حب
 نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار و سایر اخلاق **دریغ** ندانی چه میگویم
 آفتاب الله نور السموات و الارض بی ایند محمد رسول الله دیدن دیده بسوزد
 بر اسطه آینه او ملاحظه جمال آفتاب توان کردن علی الامام چون بی ایند
 دیدن معشوق محالست در پرده دیدن ضرورت باشد عاشق منتهی پرده
 و ایند جز کبریا و عظمت خدا دیگر نباشد از مصطفی و هم بشنو گفت **ما بقی**
 بینهم و بین ان یبظروا الی ربهم فی الجنة الآراء الکبریاء علی وجهه
دریغ که می مصطفی را هم در عشق ایند چه بود گوش از حق تعالی بشنو
 تقد رآی من آیات ربی الکبری **ما** بیکر صدیق رضی الله عنه پرسید یا رسول الله
 این کبری چیست فقال رایت ربی عذو جبریل یعنی وینه حجاب
 من یا قوت بیضا فی روضه حضرت **ما** جانم فدای آن کسی باد که این سخن را
 گوش از آن شنیده که رسول الله صلی الله علیه و سلم جبرائیل را پرسید
 حل رایت الربح ای اخی جبرائیل فدای راتعالی و تقدس دیدی جبرائیل گفت
 بینی وینه سبعین حجاب من فرمود لولت واحد الا حرقه **ما** میان من که
 جبرائیل و میان لقاء الله مضاف حجاب است از نور که اگر یکی حجابهای نور

و نماید سوزنده شوم **ای عزیز** تو بین که با موسی هم چو می گوید و قربت نه **نی**
 بجایند در تفسیر این است میگوید که بالای عرش هفتاد حجاب است از نور و عظمت
 و موسی هم سوار میگردد درین حجابها تا جمله او آپسک است تا یک حجاب بنده میان
 موسی و میان خدای تعالی گفت **رب** ربی انظر الیک او ازی شنید **لودی**
 من شاط الله اولی من فی البقعه المبارکه من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
 رب العالمین **ما** این درخت نور محمد را میدان که کلام و رؤیت بواسطه آن
 توان دیدن و شنیدن **دریغ** دانی که چرا این پرده ها و حجابها در راه نهاده
 از بهر آن یا عاشق در عشق روز بروز دیده وی چفته گردد تا قطب بار کشیدن
 لقاء الله داند بی حجاب **ای عزیز** جمال لیل دانه دان بردام بیلی نهاده
 چه دانی این دام چیست صیاد ازل چون خواست که از نهاد بخون مرکبی سازد
 از آن عشق خود که او را اسعد او ان نبود که در دام عشق ازل افتد انگاه
 بتابشی از آن سلاک شود و بفرمود تا یک چندی از نهاد بخون مرکبی ساختند
 تا چمنه و عشق لیل شود انگاه بار کشیدن عشق الله را قبول تواند کرد و آن
ای عزیز آن ندین که چون مرکب نیکو بود جو سلاک از انشاید اول ایضی
 باید که بر نشیند تا قوسنی و سر کشی ویرا بسکون بدل کند این خود درخت
 مقصود است که ذات افتاب از ندامت و شمعش سوزنده این آن مقام دان که
 عاشق بی معشوق نتواند زیستن و بی جمال او طاقت حیات ندارد و باوصال

و عشق محشوق هم بی قرار باشد و بار وصل محشوق کشیدن نتواند و نه
 او را تواند بحال دیدن که بحال محشوق دیده عاشق را بسوزاند تا برنگ بحال
 محشوق کند **بیت** **غلیخ باشم چو روی تو کم بینم**
 چون بینم ز روی تو بغم بنشینم **کسی نیست بدین صفت که من میکنم**
 که دیدن و ندادیدن تو غلبه کنم **ای عزیز** بیا در آن روز که بحال
 است **برنگم** بر تو جلوه میگرداند و سماع و آن احد من المشرکین است و اگر
 فاجره حتی بیع کلام الله هیچ جان نبود که ویراندید و هیچ گوش نبود که آنکه
 از وی سماع قرآن شنید اما بحالها بر گشتند تا بواسطه آن بحالها بعضی را
 فراموش شد و بعضی را خود راه ندانند با مقام اول و کار بعض موقوف اند
 بر قیامت و بعضی جز این نمیگویند **رباعی** اول که بتم شراب صافی نی در
 میداد دلم ز من بدین جلد ببرد و انگاه مرا بدام حیران ببرد
 باز این چنین کند با قرح و کرد **دریغ** شغلای دنیا نمیکند ارد که
 عشق لم یزل رخت بر صوای صورت آرد مگر مصلحت در آن بود که بیم سودای
 عظیم بودی و جنون مفرط غفلت دیگرست و سهو و نسیان دیگر بیکان
 خود را و نا اعلان عشق را بحال غفلت و بعد در پیش نهاد که تا دور افتد
 نقد کنست غفلت من هذا و این باعث جای دیگر شکایت میکند **معلوم**
 ظاهر ابن طایفه الدین و هم من الاخره هم الف فلول عشق کار معین است

خود هم که دل نداشت و کاه محشوق نداشت این غفلت نشان بدختیت
 اما غفلتی که از سعادتی خیر از اسهلو گویند که در راه غفلت خود نوعی
 دیگر باشد سهو را در راه مصطفی عام نهاده اند **انی لا اسهو و لکن یسهو**
 گفت مرا سهو نیست اما سهو را در راه من نهاده اند تا ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه گفت **یستنی ذلک السهو** گفت ای کاشکی من آن سهو بودم اگر چه سهو
 میخواند اما یقین جهانیان باشد **حب الی من دنیا کم ثلث الطیب و النقا**
 و جعلت قرة عینی فی الصلوة همین معنی دارد که اگر نماز و سب و طیب
 محبوب او نکردی ذره در دنیا قرار نگرفتی این محبت سه گانه را باند قاب
 کردند تا شصت و اند سال زحمت خلق اختیار کرد و اگر نداشت و دنیا
 از کجا و خلق از کجا به منت محمدی از کجا مالی لل دنیا و لل دنیا مالی **هر کسی**
 بقای باز داشتند و آن مقام مقصود و قبله آن کرده اند و هر کسی
 بر آن راضی گردد چون وقت الناس نیامد اما توانست هوا **بکار در آید**
 همه را از حقیقت فریادگاه کند بداند که جزین هیچ نبوده اند و جز سودا
 و غفلت و دور افتادنی نبوده است **بیت**
 زان یک نظر که باز تو در دیدیم دور از تو هزار کوزه محنت دیدیم
 در کوی هوس پرده خود بدیدیم تو عشوه فروختی و ما بخزیدیم
 عاشق مبتدی را که دنیا حجاب او اند هنوز ز محنت نبوده عشق ازلی که در میان

دل و جان او پنهان بود چون درین جهان مجرب است راه با سر عشق نبرد و جود
 و عشق او را شیفته و مدح و شایسته داشت و او خود ندانند که او را چه بوده است
 پیوسته با چنین و اندوه باشد **ای عزیز** این مثال را گوش دار که در یک سال
 زمان را دوست دارد اما هنوز اهلیت فراکش ندارد تا وقت بلوغ چون بالغ
 شود قصد مراد خود کند اگر مرادش حاصل شود فهو المراد و اگر نشود حجت
 آن واقفای شهوة بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب مقصود خود آید
 بعضی باشند که ازین مقام جو اضطراب و بی شکبایی حاصل ایشان نباشد
 و ندانند که او را حجت اول مقام از مقام رفته این باشد که در مانده و متخیر باشد
 ندانند که او را مقام حالت است برنگم بوده است اما جو خیال از آن باوی
 غامزه باشد در آن خیال متخیر و شیفته مانده باشد **رباعی**
 بیک روز گذر که دم بر کوی تو من ناگاه شدم شیفته روی تو من
 بنوازد که از پی بوی تو من ماندم شب و روز در تپا پی تو من
طالع گوید کاشکی بر دیگر بر سر آن حالت افتد می تا نشان راه خود بادت
 آوردی که راه خیال چنان باشد که راه میان و آن راه که از سر فراغت بخود
 کند چنان باشد که معشوق و عشق کند اگر چه فترتی ازین راه صورت
 و مجابی از راه بشیرت و امن گیر شود این خود بلای راه بود با خود
 گوید اگر این باد با سر حقیقت خود دانستم عهدی بکنم که دیگر بجز از عشق

و معشوق پروای دیگری نکنم جازا بعد ازین فدا کنم **بیت**
 ای بود آنکه باز بینم رویت در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
 که قدر تو دپی به ندانست روی امروز همه جهان یکتا مویست
 دانی **ای عزیز** حال یلیع با عاشق شیفته و مجنون چه میگوید که ای مجنون
 اگر غمزه زخم صدمه از مجنون صفت باشد که همه از پای در آیند و افتاده
 غمزه ها شوند کوش دار که مجنون چه میگوید فارغ باش اگر غمزه توان
 دمد مجنون را وصال و لطف بقاد صدمه مجنون عاشق را اگر چه فنا
 از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید دل فارغ **بیت**
 که رنگ رفت بهاد در داده شود باد از طرب کز خست باده شود
 و در تو مثل بکوه بر بوسه دهی کوه از لب تو عقیق بجاده شود
حرف مان عشق خود دانند که عشق خود چه حالت اما مراد از او مختل از
 از عشق جو ملامتی و علامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی اندهند و هر
 خود لایق عشق نباشد هر که لایق عشق بود خدای تعالی را شاید و هر که
 عشق را نشاید خدا را نشاید معنی از عشق با عاشق توان گفت و قدر عشق
 خود عاشق داند فارغ از عشق جو افسانه ندانند او را نام عشق و روی
 عشق خود حرام باشد **رباعی** آن ره که من ادمم که امست ای جان
 تا باز دوم که کار خامست ای جان نامرد از عشق حرامست ای جان

در نفس هزار است ای جان **علیکم بدین العجز** ز شمع خورشید
عاجزی تو سر سودای عشق نداری الهی اختیار کن که اگر اهل لایق
البد و الهی است قوم اخوان **شمار** که بخت جوید او را ابد خو اندر بخت
طالب بخت شده اند و یکی طالب عشق نیامده اند از بهر آنکه بخت
نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت هزار کس طالب
همه باشند که یکی طالب در و گوهر نباشد آنکس که بجای قدم در عشق نهاده
چون بمیان عشق رسد گوید که من میدانم که قدم در نمی باید نهاد
لاجرم بیاید کشیدن بزور و کراهیت خود را در راه عشق آورده باشد
اما عشق را نشناخت و آنکس که طاقت بار کشیدن عشق ندارد گوید که **رباعی**
بادل گفتم که ای دل زرق فروش کم کردی در عشق و با عشق بکوش
نشید نصیحت من بر فردوش تا لاجرم زمانه می مالد گوش
دریغ مگر که گوهر جانست از عشق نیست که هیچ جوهر نیست که از عشق
خالی باشد و بی عشق تواند بود و جوهر است از عشق ماست
این حدیث را گوش دار از مصطفی ص که گفت **اد** احب الله عبدا عشقه
و عشقه علیه فیقول عبدا انت عاشق و محبتی و انا عاشق لک و محبتک
گفت او بنده خود را عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق شود گفت
بنده را گوید تو عاشق و محبتی و ما معشوق و حبیب قیام اگر تو خواهی

و اگر نه دانستی که جوهر ذات یکانه از عشق است و عشق جوهر عشق نیست
دریغ تو هر که نفهم نتوانی کردن که چه گفته می شود عشق خدا ای تعالی جوهر ما
آمد و عشق ما جوهر وجود او را عشق ما از عشق ما و عشق او
جان ما را جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرض مقصور باشد عاشق بی معشوق
و عشق ممکن باشد و هرگز ممکن نباشد عشق و عاشق و معشوق درین حالت
بیکدیگر قایم باشند و میان ایشان غیرت نشاید جستن مگر که این بیت
نشنیده که چه میگوید **رباعی** چون حاصل ذات مقصور کردند
جای از عشق تو جوهر کردند تقدیر قضا را چه قلم برگرداند
عشق تو عمر ما برابر کردند اگر چنانکه مردی و عشق مردان داری
این چهار عشق که گفته شد درین بیتها که خواهم گفت دریا که سنت قلعه است
بامعنی **دریغ** مطرب شامد بایستی و سماعی تا این بیتها بر غلط السبب بکنم
بکف تو من و آن عزیز حاضر و بی زحمت دیگری آنگاه آن عزیز را سماع
معلوم شدی و شامد بازی پیش تو شدی بتسبیستی قبول کردی
میست از تو صادر شدی کون و مکان ترا خادم آمدی آنگاه در بسم الله
بر تو بگشاده شدی بر نقش با و بسم الله کردند درین مقام حضرت
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه می گوید که **انا نقطه تحت الباء** گفت من
نقطه با و بسم الله ام نقطه با و بسم الله از اصل بسم الله نیست و غیر

بسم الله هم نیست اصل بسم الله انقطه باء بسم الله حاجت باشد که اظهار
بسم بدان باشد اما نقطه علی اسم پس که چه باشد این بیتها بخوان **رباعی**
برین سیر رست شاه اد عشق بریم ملوک ملک ماه اد عشق
بر کاف کلاه کل کلاه اد عشق با این همه یک قدم ز راه اد عشق
ای عزیز دانی که شاهد مایکست و شاهد که امیدیم شرح عشق کبیر و عشق
میان را گوش در روایت شاهد و مشهود بیان این دو شاهد نموده است میانه
عشق را فرق تواند یافتن میان شاهد و مشهود اما نهایت عشق آن باشد که
فرق نتوان کردن میان ایشان اما چون عاشق منتهی عشق شود چون عشق
شد و شاهد و مشهود یکی شود شاهد و مشهود شود و مشهود و شاهد و تو
این را از مخط حلال شری این حلال نباشد این کمال اتحاد و یکانگی بود
و در مذهب محققان جز این مذهب دیگر نباشد مگر این بیت نشین **بیت**
از آنکه حیاتشان بت شاهد نیست در مذهب کفر زاهد و عابد نیست
کفر آن باشد که شاهد خود باشی چون کفر چنین بود که کفر نیست
تمامی شرح شاهد و مشهود در تمهید دهم گفته شود ان شا الله تعالی
اما در اوراق اول که گفتیم که مذهب و ملت حیات خدای چیست و کد است
ایشان بر مذهب ملت شافعی و بو حنیفه کاری و غیره ما نباشند ایشان
بر مذهب عشق و مذهب خدای باشند چون خدا را ببینند لغا خدا دین

و مذهب ایشان باشد و چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم میتند لقائهم
ایمان ایشان باشد و چون ابلیس این مقام نزد ایشان کفر
باشد معلوم شد که مذهب ایمان این جافست و کفر ایشان از جهت
آنکه در هر یکی از این مقامها دین بیتها بازی یاب **س**
دین ما روی حال آن بت حیات است کفر ما آن زلف و ابروی سیر زکایت
از حال خود و خال عشق و خال دیر است و زلف و عشقش این مرد و جهان بخانه
روح ما خود آفرست و قلب ما بخانه است هر که املت اینست آفر با سکا است
شاهد شندی که کیت خود و خال زلف و ابروی شاهد گوش **ای عزیز**
چه دانی که خود و خال زلف و ابروی معشوق با عشق چه می گوید تا زسی زانی
خود و خال معشوق چون چهره نور محمد مدان که اول ما خلق الله نوری نور احمد
خود و خال شده است بر حال نور احمد اگر باورت نیست بگو لا الله الا الله
محمد رسول الله **در باب** اگر دل کم نیست در میان خود و خال این شاهد دل
بکفحه که این خود و خال معشوق با عشق چه سر داد اما دل که خال شد
و در میان خود و خال متواری ستور و کریمه شد این دل را که باز یابد
اگر بدست یابد بگوید آنچه گفته می باشد **رباعی** آن بت که مراد او بچرخان ناست
دل کم کردم میان خود و خالش پرسند رفیقان زمین از احوالش
آن دل که مراد نیست چه دانم حالش **ای عزیز** اگر بدین مقام رسیدی کافی است

بجان بخری که خدو خال مشوق جو کوز ناز دیک دیدن چه فایده دهد
 اما بشتن رسی وینی انگاه این بیچاره را محذور داری بگفتن این کلمات
 مرکز مسلمان را کافر ادیدی از حسن حال محمد رسول الله جلد و مؤمنان
 کافر شده اند و هیچ کس خبر نیست چون سرحد ایمان رسی بت و بت پرستی را
 بینی بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده ایمانت این وقت تمام
 باشد و کمال دین و ملت دین حالت غایب این بیتها بخوان **رباعی**
 معشوقه من حسن و جمالی دارد بر چه خوب و خفای دارد
 کافر شود آنکه خدو خال شبی کند کافر باشد هر آنکه خای دارد
 خدو خال این شاهد شنیدی زلف و چشم این شاهد دانی که گداست **دریغ**
 مگر خورشید بر تو بالای و شمع ضلالت نکرده اند ان نور ابدی است که از ان
 زلف شاهد عبارت کرده اند نسبت با نور الهی ظلمت باشد **دریغ**
 مگر اهل طینستی با تو این بیتها گفته است **رباعی**
 دیدیم نهان کیتی و اصل دوجهان و ز عت و عار بر گذشتیم آسان
 ان نور سیه ز لا نقطه بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و ان
 دانی که این نور سیه چیست و کان من الکافین خلعت او آمده است
 شمیر فخر تنگ لا غویتهم اجمعین کشیده است در ظلمات فی ظلمات البر و الب
 فضوی و خود رانی اختیار کرده است **دریغ** پاسبان عت آمده است

و بان حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است این از دست
 کسی شاهدر ایند با چنین خدو خال و ابرو و زلف حسین منصور و انانی
 گوید با تشنای بازید بطلانی با تو این معنی ایمان خدو ترا از حقیقت
 این کار اکاه کند این پتھار اینز گوشه دل **رباعی**
 ان را که جی تشنای دل در نیست اندر دوجهان شرک هم کافرنیت
 از کفر بکفر رفتت باور نیست زیرا که از جو خا و در خور نیست
 قوی را هر خطه در خوابات فایده نماند شربت قهر و کفر میدمد و قوی
 در کعبه انامید نیست العلم و علی با شربت است غلظت می دهند و تقوا
 این حالت شد هر دو شربت پیوسته در کاست و هر طایفه اصل من فرید را
 جویانند متان او در کعبه اندر ملک مقتدر از شراب و سقمه بر تهم شراب ظهور
 مستی کند و طایفه دیگر در خوابات فایده نماند عقل کند که مرکز یوسوس
 غصه در ان تشنای تو خوب نکرده است از شیخ بر سطحی این بیتها بشنو **رباعی**
 زلف بت ما هزار شوره انگیزد روزی که نه از بهر بلا بر خیزد
 و ان روز که رنگ عاشقی امیزد دل در دوجهان را باید خون بریزد
 خلق از ابلین نام شنیده اند نبی دانند که اورا چندان ناز در سرست که پروای
 هیچ کس ندارد **دریغ** چو ناز در سر دارد از بهر آنکه هم قریب آمده است
 با خدو خال چه کوی سر که خدو خال مینا زلف موی کمال دارد لا والله کمال

زبانی که در نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واجب است از برای من
 نماز در سر گرفته است و او خود سرشکبه آن و خود دینان است حقیقتی بی
 و خلقة من طین همین نماز است این بیتها بشنو **بیت**
 کوی دوزخ فی ارم در سر چنان دارد کز دهری و کشتی کار در از دارد
 با کل حدیث که بد بالا پای گوید بر ماه خشم گیرد باز مهر ساز دارد
 اگر با ورت نیست از خدای تعالی بشنو الحمد لله الذی خلق السموات و الارض
 و جعل الظلمات و النور **در بیت** سیاهی بی سفیدی و سفیدی نه سیاهی چو کمال
 دارد هیچ کال ندارد حکمت الهی اقتضا چنین کرد که میدانست که حکمتی در چنین
 باید و چنین شاید و بدین درگاه جلد در کارست **مصرع**
 اندرین ملک چو طاه و کس است مکس اگر ذره از او نیستش در باید نقصان غل
 حکیم بود و منافی عقل و حکمت شد موجودات و خلوقات در نور ما خزان
 و مشرف شده اند **رباعی** ابروی تو چشم تو هم پهلوی به
 همسایه و طاری کی جادو به و آن خد ترا نکبان کیسو به
 داند که کین بیان مند و به ای **در بیت** ان بزرگ الکوشی ار که
 چه کوشمین دو مقام را ان کفر و الایمان مقامان من و راه الهی
 مجابان من الله و بین العبد **در بیت** کفر و ایمان بالای عرش و می شده اند
 میان خدا و بنده زیر که هر دو یک که کاف باشد و نه مسلمان اگر بشنود

با کفر باشد یا با ایمان هنوز درین دو محبت شد و ساکت نشی جز
 در محبت کبریا و الله و ذاته نباشد شنیدی که مصطفی عم چه می گوید **در بیت**
 لی مع الله وقت لا یسع فی ملک مقرب لا یغنی عنک **در بیت** خود کو اعی میدهد
 بر اسرار این مقامها تا ابد الابدین این مقامها چه خواهد چست **بیت**
 در عشق نشان عقل جان نخست این کون و مکان هر دو بر انداخت
 کاهی مؤمن کاه کافر بودن باین دو مقام تا ابد نخست
در بیت از عشق الله که عشق کبریت هیچ نشان می توان دادن توحیدانی
 که آن چست که نشان او نتوان داد که بند در آن بدین بماند اما آن چست که
 در هر لحظه جالی خوب تر و زیبا تر نماید و عالم تنفی را بر کار دارد هیچ عبادت
 و نشان نتوان داد جز لیکن کمال شی و هو السعیر البصیر **در بیت** دیگر عبارت شرح
 نباشد لا اوصی شانه علیک کانت اشیئت علی نفسک چون او عذری ادا
 و بی نهایتی خواست دیگر آن چه بیان کند که بیان اینجا قاصدا بد و فهم که داشته
 شود و اینجا از خود فانی شود **در بیت** این بیتها بشنو **رباعی**
 ای عشق تو بی نشان جمال داری در اصل وجود خود کمال داری
 هر لحظه عقل و خیال داری ای عشق درینا که چه حال داری
 اگر عشق جلد و عقل نه داشتی همه روندگان راه کافر شدند از بهر آنکه
 هر چیزی که او را در اوقات بسیار بیک شکل و بر یک حال بیند از دیدن آن

اورا وقت طلعت اید تا چون مرططه و یا هر روز جالی زیاده تر
 و شکلی افزون تر بسند عشق زیادت شود و ارادت دیدن مشتاق تر
عجب هم مرططه مثل دارد **عجب و عجب** را علی مثل دارد پس در مقام
 عاشق مرططه معشوق را بجا می دیکند و خود را بعشق کامله و تمام تر **پست**
 هر روز عشق تو بجای دیگرم و حسن تو در بند جالی دیگرم
 تو ای حسن بجای دیگری من ای عشق را بجای دیگرم
 مرکز دانی که قوت و خط معشوق از چیست و عاشق نصیب چه باید و عشق
 خود چه زنده است ما عشق نیز پان شان کرد و جز بر روی و منای که از عشق گشته
 شود و اگر از عشق چکونه و چه شایسته گشت و اگر عشق در زیر عمارت امدی
 فارغان ره ز کار از ضرورت و معنی عشق فارغ نیستندی و عزم نمودندی
 اگر باور نید اری ازین تمسک بشنو **پست**
 ای عشق در خاک بیان آرد تو کمالست خط تو ز خود بکشد خط از تو کمالست
 انس تو با بر دست بان زلف نیست قوت تو ز خدایت حیات تو ز کمالست
 اسم تو شیرینست و عین تو کمالست جان و دل با جوی و کمال و بالست
ای عزیز هر که دانسته که معشوق چون سوکند خورده پدید آید کند به آنکه چون
 معشوق بجای خود نرسد زنده و سوکند خورده باشد که گوید بجان نمی که
 چش کن نور رب السماء و الارض شیدین ماند و بکشد که چون معشوق بجای

سوکند خورده و گوید که بروی و موی من مگر که و انشمس و منیها و القمر اذ ایتها
 الایه همین معنی دارد و الی که این افشاست نور محمد علیه السلام باشد که
 از مشرق ازین بیرون آید و ما متابعتی که است نور سیاه و ازلی که
 از جنوب ابدی بیرون آید **رب المشرقین و رب المغربین** این سخن انبوت
 رسانید است و بیان این سوکند شده است هرگز این سوکند تا
 روی نموده است که **و الطور و کتاب مطور** رقی مشهور و الیقین و اللیل
 و الضحی این همه بدان ماند که گوید بجا تو و بروی تو لعل که بجان پاکت
 بقدر بالای تو چون گوید و اللیل بدان ماند که گوید بلفظ غنیمت بوی تو
 و یکسوی چون مژده می تو **دریغ** این همه را یک مقام خواص دانستن
 عین بجهل و محض ضلال باشد مقامهای عشق بسیارست ان شاء الله که
 در تمیید هم گفته شود که عاشق را عشق هنوز جابت باشد و عشق
 جابت میان عاشق و معشوق البته عشق باید که چنان حور و اخضر
 و چنان فارغ گردد که جز این بیت حالت او نباشد که گفته می شود **رباعی**
 چندین غم عشق ماه روی خوردم کور ایمان اندو مان کم کردیم
 اکنون ز فراق و از وصالت خوردم کوه عشق و چه معشوق کور پروردم
 پس از عشق عالم محبت فدا شد آمدن و روی خود فدا شد نمود **ای عزیز**
عجب هم و عجب و عجب را گوشتی **عجب و عجب** انگاه درست آید با یکی روی خود و عجب هم

آری آنکه او را رسد که بجهنم که او را بکلی اندر رسد آفتاب چهار تا تواند
 بود که روی او فراخت آفتاب روی دل تو تا بکلی روی در آفتاب نیارد
 از آفتاب هیچ شعاعی نصیب او نتواند بودن و من آیت الشمس خود
 گواهی میدهم که بجهنم چگونه صفت است دارد که کس نتواند بودن
 آیت محبونه تا به او را نباشد بکلی از شعاع نیاید بجهنم خود در خلوت خانه
 بجهنم نمیکوید که بجهت چیست و محبوبیت **دریغ** هرگز خلوت خانه که **کسب**
 هم ستر قاضی الی عبد ما اوحی بودی و شنیدی هرگز این است را
 گفته بر زبان حال **ربا سید** دوش آن بت من دست در او خنم کرد
 بکرت بقر و حلقه در کوشم کرد من بکرم می زدم که کوشم کوشم
 لب لب من نهاد و خاموشم کرد **تخلقه** با خلاق الله درین خلوت خانه
 حاصل آید **دریغ** او یقین را این که از قاضی الی عبد ما اوحی چه خبر
 میدهد اذاتم العبودیت یكون العبد عین کعبش الله گفت چون بنده که
 تمام شود عیش بنده هیچ عیش معبود باشد **دریغ** هر چه او را باشد که
 خداوند است از نصیب خلق بنده را نیز باشد از صفات او چون سمع
 و بصر و قدرت و ارادت و حیات و بقا و کلام از آن او قدیم و از جهت
 بنده باقی و دایم باشد **دریغ** از دست کده دیگر که ابوالحسن فرقان
 گفته است فقال انا اقل من ربی سنین گفت او ز من بدو سال سبق

برده است و از من بدو سال پیش افتاده است یعنی که من بدو سال از او
 کمتر و کمتر باشم و ذکر هم بایام الله اما این سالها سالهای خدای
 تعالی باشد هر ساعتی روزی باشد و هر روزی هزار سال و آن یونان
 عند ربک کالف سنة **دریغ** حسین منصور احمد و باید داشتن
 که میگوید لا فرق بین و بین ربی الا صفات صفة الذات و صفة الغایت
 قیامه و ذات من کشف هیچ فرق نیست میان من و میان خداوند من
 مگر به وصف یکی صفات که وجود ذات از واحد و حاصل از او
 حاصل شد و توأم و قیام مابد و است و از دست چه خوب بیان کرده است
 از بنی ابوبکر و ذکر رحمة الله علیه که گفت **الفقر** هو الذی لا یفتقر الی نفسه
 و لا الارب **کشف** فقر آن باشد که نه محتاج خود باشد و نه محتاج خالق خود
 زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصانست و فقری بکمالیت خود رسید باشد که
 اذا تم الفقر فهو الله او را نقد و تن شده باشد که **تخلقه** با خلاق الله
 سر مایه و اور سید باشد **دریغ** که این مرتبت بلند است هر کس از قیام آن
 ندهد که ادا کند او تواند کرد اما باین چه باید ساخت **ای درت** دانی که
 قصه یوسف چو احسن قصص است زیرا که نشان بجهنم و محبونه دارد از بجهنم
 و محبونه انگاه خبریانی که ایت مکان بشران بکلمه الله الا و حیا او من و راه
 حجاب او بر سر سولاست از وی نماید و بیان این جمله با تو بگوید و نقطه

ترا جلوه نماید و تو بینی که بجهت تو یکت ایستاده و عاشق بودن
 دیگرست و نام یلی شنیدن دیگر و قهقهه بخون بروی خواندن و شنیدن دیگر
 خواننده را اینچنین باجهت تو در خلوت خانه هم سرشده است **لا فخر فی العباس**
 یا من بیان باشم یا تو **تا** تنها زنده خلی می و تنها **تا** فریاد غم که براید **تا**
 ای تو بر می ساینه یا تو **تا** بجهت تو سودای خود با یکدیگر میکشید خاک
لا یطلع علیه ملک مقرب و لایق **تا** بنی و سل **تا** بنی و ملک از آن آگاه نباشد و خبر
 ندارد من کان الله کان الله **تا** این وقت دارد که **دریغ** آفتاب در هیچ خانه
 نگیرد و در خانه نماند بودن زیرا که آفتاب صد و شصت و شش ساعت در آنست که
 جلوه زمزم در خانه و پیر زان بجا بگذر اما ترا با ملک آفتاب چه کار نیست
 از آفتاب او باشد که خانه و ترا همگی روشن کند ازین است چه فهم کرده فی مقصد
 صدق غنایک مقصد **تا** دانی که مقصد صدق چه باشد مقصد صدق سر بر
 سرت که بجان خود ابران نشانند از مصطفی و هم بشنود که با جابرین
 عبد الله چه گفت آن روز که پدرش علی الله بن رواد کشته شد روز اخذ
 و شهید گشت خدای تعالی پذیر ترا از ده کرد او را بر پیشانی با موسی و هم
 برداشت و پیشانی جای او کرد **دریغ** از حق تعالی در خانه **ن والقلم**
 صد و چهارده هزار بار کلام و کلمه الله موسی تکلیما شنید بود یکبار
 در درون کعبه **و می** خدا که فاعلی الی عبد ما او می **تا** اور از سر گفتن

و بجز این کلمات دیگر باشد و شنیدن دیگر

با بیان خود که امتان محمد اند اکاهی داد که حق میکشید با جابی من **تا**
 محمد و یا مساکین من **تا** محمد و یا فقراء **تا** محمد و هم از لذت استماع این
 نرا که با ایشان میکرد با کلام از و شنید بود او را بهوش کرد
 و فرمود **معقلا** ازینجا انتا چون او را با خود دادند دعا کرد اللهم
 اجعلنی من **تا** محمد **تا** معنی و مطلب این جانت که بجان خدای تعالی از خود او
 باشد که **تا** روضه خبر در بیان سماع میکند که او را با بندگان خود باشد
 سخن و کلام با هر کسی گویند اما سر جز با دوستان و که ایان **تا** محمد نگویند
 از سر و می تا کلام بسیار مرتبه در جانت **دریغ** در مقام اعلا شمع اج
 یا مصطفی و هم گفتند ای محمد و قتهای دیگر قایل من بودم و سماع تو و نمایند من
 بودم و میشنید تو امشب گویند تو باش که محمدی و شنوند من و نمایند تو
 باش و میشنید من **دریغ** مکر درین مقام معشوق مصطفی بودم و عاشق او
 که عاشقان کلام معشوق دوست دارند آن شنید که بجهت چون لیلی را بیدید
 از خود برفتی و چون سخن او شنیدی با خود آمدی این مقام خود مصطفی را دم
 بجای نیت که ابو طلح خن قانی ازین مقام نشان باز میدید گفت مرا وقتی با دید
 آمدی که در آن وقت گفتی ای من معشوق تو در حالی دیگر گفتی ای تو معشوق من
 وقتی گفتی ای خدا از تو مرا دردی با دید آمد است و دردی دارم که تا خدای تو
 بر جای باشد این در من بر جای باشد و خداوند تو همیشه باشد پس این در من

همیشه خواهد بود و از هات فاوی الی عبد ما اوجی جای دیگر بیان میکند
کشت که جان بسنو یعنی بزبان روستایی که خانم فدای تو باد ا حاضر نبودی اینجا که
فاوی الی عبد رفت چه بسنو چه عتبه چه شیشه یعنی کافم اگر اینجا حاضر
نودم ای عزیز از اسرار و حی خبر توان دادی زیرا که این مقام باشد که
در ا بقربت جای رساند که در آن مقام سوال کردن حرام باشد مثلاً
چون مکان اوجستی و همسری و مقصود طلبیدن و مانند این و آنچه بدین
تعلق دارد کفایت و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود دارد درین
مقام اگر آنچه او نداند معلوم کنند ببینند و بدانند و اگر نکنند سوال کردن
اورا قطعیت و زقت آرد اگر سلطان اسرار این ملک است خود بایکی بگوید بتی
عالی باشد اما شاید که کسی این اسرار از سلطان پرسد هیچ حال اگر سلطان
نزد او بگوید که قیام پادشاهی من بت هیچ خطری نباشد اما اگر سلطان از او بگوید که
قیام پادشاهی تو بمنست و از منست کار خطری باشد و الحاکم صلی علی فطر عظیم
عین معی باشد درین ملک که بهشت رسید و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناطرة
با تو غمزه زنده است آن بهشت که عام را و علی کردند زندان خواص باشد
چنانکه دنیا زندان مؤمنانست مگر که عی بن معاذ از نبی گفت بلجنة سبع
العارفين کما ان الدنيا سبع المؤمنین خواص با خداي تعالی باشد چه کوی
خداي تعالی در بهشت باشد بی ولی در بهشت خود باشد در آن بهشت که

شلی رحمة الله علیه گفت ما فی الجنة احد سوی الله گفت در بهشت جز
خداي تعالی دیگر نیست و نباشد اگر خواهی از مصطفی هم بشنو که گفت ان الله
جنة یسئرها حور و لا تصور و لا یلین و لا عسل درین مقام بهشت دانی که
چه باشد آن باشد که مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
کسی ا بهشت آن باشد او را بهشت عوام طلب کردن خطا باشد که این
طایفه را بزنجیرهای نور و لطف بانی به بهشت کشند زوند و قبول نکنند
یا بجای تقوم بقادون الی الجنة بالسلال هم کارهون وقت عالی چنان
باید که زن اسیر را بود که در دعای میخواند ربنا این لی عندک بیتانی الجنة
این عندک بود در بهشت خواص نباشد درین از فی عیشت راضیه نه جنة
عالیه چه نعم کرده اگر خواهی که بدانی در نقطه سبحان الذی اسری بعبد
عبودیت خود درست کن تا این خطاب تو نیز باشد یا ایها النفس المطمئنة الاله
کشت در دل بندگان من در ای تا در بهشت من توان آمدن آن بزرگ را
بین از او پرسیدند ما فعل الله بک گفت ا دخلت ربی فی الجنة القدس میا طینی
بذاته و یکا شفی بصفاته گفت مراد بهشت قدس خود در آورد کامی
می طیبه ذات می بیایم و کامی می شفا صفات می کنم فی عیشت راضیه
فی جنة عالیه این مقام باشد قطعه نهادانیه وزق باشد درین بهشت
افزودنی جز وزق معصوم رزقهای دیگر است وزق قابلیت و رزق و رزق

و رزق قلب مکرر را و هند و هو الذی یرزقکم من السماء و الارض
 اما رزق جان و دل مکرر اندهند و من رزقنا مشارقا حشا **حقیقت**
 هر چند که پیشتر می نویسم پیشتر می آید افزون تر می نماید اما **ای دوست**
 از سعادت محبت خیر و از محبت ریوت پیدا اندام هر که از محبت علامت
 دید علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار کند که من احب شیئا اکثر ذکره
درین و آئین امنوا شد جاهد علامتهای بسیار با خود دارد علامت محبت
 خدای تعالی آن باشد که محبوبت دیگر را در باز و در محبت ترک کند و محبت
 خدای تعالی اختیار کند و اگر نکند هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد
 نشان آن باشد که زن و فرزند و جاه و مال و حیات و وطن همه از جمله
 محبوبت اگر محبت این محبوبات غالب باشد نشان آن باشد که نکند از ذکر
 زکوة حج و صدقه از تو دور و جو داید هر یکی محکمت تا خود بریارت خانه
 خدا و رسول تواند رفت که این همه محبوبات او دایر کند و محبت خانه خدا
 و رسول اختیار کند تا گولان مشروبات همچنین محبوبست اساک این
 محبوب تا اختیار کند و محبوبات زکوة و صوم اختیار کند همچنین این علامت
 یکایک می شمار اگر چنان که محبت این محبوبات غالب بر محبت خدای تعالی باشد
 بهر آنکه او را با خدای تعالی هیچ محبتی نیست از خدای تعالی بشنو قل ان
 کان اباکم و ابناءکم الایه **درین** این است همه از خدای تعالی باز داشته

ترا ازینجا در خاطر آید که مصطفی هم محبت آنی من دنیا کم نیست و جای یک
 کشت یا عایشه آن محبتی قلبی که لعنقه علی الجبل و دیگر فرمود اولاد آن
 اکباد نماند که این محبت اصلی نباشد این محبت مصلحت باشد و در راه نهاده
 باشد هم تا یکید محبت خدا را اما محبوبات اصلی بود ترک آن واجب بود و محبت
 خدای تعالی باید که بر آن غالب باشد مگر نشیند که کشت و کشت متخذ الاخذت
 ابو بکر خلیل اگر دوست که فتنی ابو بکر دوست که فتنی اما دوستی خدای تعالی
 نمیکند ارد که ابو بکر را دوست گیرم **ای عزیز** و قیود را بد آن چیز از دوست
 داشتن تبعیت کمال عشق و محبت قدح و نقص نیارد مگر ازین پنهان نشیند **پست**
 احب بجهت تلعات بخیر و ما شفقی لها لولا هوا ما
 و محبت الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکین الدیار را
 اگر محبت را با سکی گوی یلی محبتی و عشق باشد آن محبت نه سکت باشد
 هم یلی را باشد چنانکه میگوید **پست** محبت سکی روزی بید اندر دشت
 در حال بید نشین سبی شادان کشت کفشد که بر سکت تر اشادان چیست
 گفتا روزی بگوی یلی بکشد هر محبت که تعلق بمحبت دارد آن شرکت
 نباشد آن نیز از آثار محبت باشد مثلا اگر عالم صبر و کاغذ و دست داید نتوان
 کشت که محکی عاشق علم نیست محبت لذات یکی باید که باشد اما چهره های دیگر خوب
 باشد از بهر محبت اصلی زیان ندارد هر که خدای را دوست دارد لابد باشد که

رسول علیه السلام را دوست دارد و شیخ خود را دوست دارد و عمر خود را دوست
دارد که سبب بقای او باشد و زنا را دوست دارد که بقای نسل بدیشان بود
و زروسیم دوست دارد که بدان متصل متواصل توان بود تحصیل آب و نان
لا بدست بلکه سر و کار ما و برف و باران و زمین و آسمان دوست دارد از آن
معنی که اگر زمین و کار آسمان نباشد گندم از سنگ بر نرود و همچنین بزرگوار
دوست دارد که سبب منافع خلق باشد و دیگر آسمان و زمین را دوست دارد که
صفت فعل خداست **وَلله ملك السموات والارض** مثال این چنان بود که
عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد و موجودات فعل و صنع او است و تبع
محبت او دوست داشتنی شرکت نباشد اما اصل و حقیقت این محبتها شرکت باشد
و محبت او باز ماندن از محبوس اصلی باشد کوشش در چه گفته می شود و بالله التوفیق
تایید اصل ساجی ای عزیز کوشش از رسول خود را که پر سید
و یلکونک من الروح قل الروح من امر رقی اما ندانم که جمله چنانکه در باطن
تو پنهان است به امنی پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی دانم که
تو کوی کس بمنجز از قالب روح چه چیز باشم اکنون کوشش را ان شاء الله تعالی
بدان رسی که هر لحظه صفت از صفت تو بر تو عرض کنند چون انجاری سی مفتاد
مزار صورتی را با شکل صورت خود بینی کوی من یکی ام مفتاد مزار بودن
چون صورت بندد و این معنی آن باشد که مفتاد مزار خاصیت و صفت

در هر یکی از بنی آدم ممکن و در جنت و در بهشتها تعبیه است و در هر خاصیتی
وصفی و شخصی و صورتی شود چون در این صفات باینده دارد که خود او است
و او نباشد و لیکن از او باشد و این صفات تعدد صفات خیر باشد و بعضی
بدنوم و صفات شر باشد و این صفات تمام عدد شرح نتوان کردن این
بروزگار توان یافت و دیدن اما در قالبی چون تویی تعبیه کرده اند و تو
بحقیقت آن لطیفه که حامل قلب ابد است **دریغ** هرگز ندانسته که قلب لطیفست
و از عالم علویت و قالب کفایت و از عالم سفلیت خود الفت و مناسبت میان
ایشان نبوده است و نباشد واسطه و رابط میان قلب و قالب بر گشتند که
محول بین المرؤقه تا ترجمان قلب و قالب باشد آنچه نصیب دل باشد با آن لطیفه
بگوید و این لطیفه با قالب بگوید **دریغ** الم نشرح لک صد کشف فهم کرده اگر
قلب مجرد در قالب تعبیه کردند قلب با قالب قرار و انس نکردن و قالب
با حال قلب طاقت نداشتی و که اخفته شدی این لطیفه حقیقت آدمی را واسطه
و حامل کردند میان قلب و قالب **دریغ** این قدر ندانی که قلب ملکوتیت
و قالب ملکی و ملک کس زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی نباشد اگر خدای
خواهی بشنوی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان که هم عایت دانند
و هم غایت اخرا معلوم باشد که جز این پنج خواص پنج خواص معنوی و باطنی
است اکنون این همه در نهاد لطیف تو تعبیه است **دریغ** تو قالبی و این نهادی

لطیفه که گفته شد و نفسی قلبی و روحی جو از روح چیزی دیگر است چون انجا
رسی بینی مصطفی و طیب خاوی بود مصالح و مقاصد نگاه داشتن او را
فرو رتبه دیر اگر افشا کردن و ظاهر کشف این اسرار بسیار ظریف و مفاسد
که و می را حاصل شدی و بیشترین خلق فهم نکردی لاجرم کلن الناس علی قدر
عقلهم بکار در آورده اند و بجای بداشت این عباسی تفسیر این است
میگوید که ان یا تیمم التابوت فیه سکیته من ربکم کشف سکیته است که در میان
تابوت بود که دل های انبیا انجا بود و در انجا نشیند باشند تا این است تا روی نماید
یوم یكون الناس كالنفس الزائغة و جای دیگر کشف کائنات و اد مشتبه
این پروانه ها و این طنزها که از کور بر ایند سیرت و حقیقت تو باشد چنانکه امروز
صورتت فردا سیرت یکی صورت باشد این نهاد مای خلق باشد مگر که مصطفی و هم
ازینجا کشف ان الارواح هبوا و اجتمعوا من عند الله تعالی یسوا ملائکة لهم
روس و اید و رجل یا کلون الطعام هرگز شنید که روح دست و پای دارد
و طعام خورد اگر ان عزیز میخورد که تمام بدانند از انجا بد بشنو که کشف
ان فی جسد ابن آدم خلق الله کیمینه النفس و یسوا ابنا پس
کشف در تن آدمی خلق و صورتی باشد همچنان آدمی و صورت مردم دارد
اما آدمی نباشد و از عالم قاب و بشریت نباشد از عالم قنبار که الله احسن
اللائق باشد و جای دیگر از مصطفی و هم بشنو که کشف ان فی جسد ابن آدم

۴۵۲
مفصفا اذا صلت صلح الجسد کما و اذا افدت فسد الجسد کما الا و می القلب
کشف در تن آدمی که شپاره است چون ان بصلاح باشد قاب بصلاح باشد و چون
ان بفساد باشد قاب نیز بفساد باشد و ان نیست مگر که دل قاب باشد ششیدی
و نهاد و لطیف خود بد است و نفسها سه گانه است نفس اول و نفس ثانی و نفس ثانی
و نفس مطننه درین مقام خود را با تو نمایند و چون بدینجا رسی می شنید معلوم تو
شود و شده در تمهید دیگر از شرح نفسها گفته شود ان شاء الله تعالی **ای عزیز**
که قلب نهاری اگر داشتی خود قلب تو بگفتی که قلب چیست کار دل دارد دل ا
طلب که بوباد است اگر خواصی که دل بکارت دل در میان اصبعین من اصابع
الرحمن **طلب کن درین** اگر جمال اصبعین می اصابع الرحمن حجاب کبریا برد
همه دلها شقایق قدی دل داند که دل کیست و دل چیست منظور الهی دل آمد
و خود لایق بود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر
الی قلوبکم و نیا نکم **ای دوست** دل نظرگاه خداست چون قاب تک دل گیرد
همه رنگ دل شود قاب نیز منظور باشد **ای درین** نه انهم که فایده و حظ ازین
سخنها که بر خور اهد داشت جانم ندای او باد معذور دارم اگر مثل القلب
مثل ریشه بارض فلاة یقلبها الریاح ظهر او بطننا **دلها را باد رحمت الهی**
در عالمهای خود میکرد اند دل های در عالم دوا نکشت جولان میکند از اصبعین
جوانی دو مقام که مسکن ساکنان باشد فهم مکن این که ام باد باشد که

که دلها را امیکرد اند از مصطفی نام بشنو لا تسبوا الریح فان من نفس الرحمن
باشد این رحمن که امت او رحمن علی العرش استوی **درین** این رحمن چو اجالی
با خلق نموده است تا بداند استندی که قلب المؤمن **عاشق** چه باشد زهی دل که
صفت و اسعیت دارد مگر سهل بن عبد الله تستری ازینجا گفت القلب مع العرش
والقدر هو الکرسی گفت و شش دل باشد وینه کرسی **درین** بل هو قرآن
مجید نه لوح محفوظ **در** این عکس است این لوح محفوظ دل مومنانست مگر که مصطفی
ازینجا گفت ان العرش حول یحیی جمیع ما خلق الله یعنی که در شش محیط جلد
مخلوقات موجود است استیش تا بدانی که ما وسعنی ارضی و لا سائی
و وسعنی قلب عبد المؤمن **در** زمین مرا بر تابد و اسکان طاقت ماندارد
و عرش در خور مانیاید دل مومن مرا قبول کرد غنچه تا خود او را قبول
کردیم روزی یکی از مصطفی نام پرسید که این الله گفت فی قلوب المؤمنین
گفت در دلهای بندگان خود باید جست و او را و هو معکم اینها کنتم این معنی
باشد چون دل ترا حاصل آمد و دل باز یافتی روح خود جال غنچه تا تو
نماید **درین** اگر بند شریعت در دیوانگی حقیقت آمده نیستی بگفتی که روح چیست
اما ذات الهی نمی گذارد که گفته شود عیسایم کمال و رفعت داشت
از ان داشت که او را خلعت روح القدس پوشید بودند و او را همه روح
کرده که و آید نام بروح القدس و آدم و م و آدم صفات که گرامت

و فضیلت

و فضیلت یافتند بر دیگران بروح یافتند و آید هم بروح منه روح را
از عالم خدای تعالی بقالب فرستادند که و تخت نیه من روحی این باشد
بشنت این است ترا روی نماید و کذک و حینا ایکه و حاسن احرنا
انگاه ترا بگوید قل الروح من امر رقی چه معنی دارد **درین** از دست
غیرة الله که ان الله غفور من غیرة حرم الفواحش او غیرت از غیرت
او همه حرمت را احرام کرد و شرح جان نیز کردن از غیرت حرام کرد **در**
ای دنیا جان قدسی در درون دو جهان کسی ندیدستش عیان و کس ندانستش
کر کسی گوید که دیدم در مکان و لا مکان بر درخت غنچه تش و غنچه شد پیش از ان
شب قدر که منزلت قدر یافت از روح ملائکه یافت تنزل الملائکه و الروح
بهر جا که جال روح جلوه کند یا بر تو این جال رسد ان چیز را قدر دهد و ان
چیز قدر یابد **در** غنچه قل الروح من امر رقی خود شرح تمامست و لکن اصل
سوفت را زیر که روح از امر خدا باشد و امر خدا ارادت و قدرت
از ایت اذ اراد شیئا ان یقول لکن فیکون **بشنو درین** مگر متقابل
روح الله علیه از هر این معنی گفت که من امر رقی ای من نور رقی **درین** ابوبکر
خطی ازینجا گفت الروح لا یدخل تحت ذل امرکن گفت روح در ذل کن
نیاید چون در کن و کان نباشد از عالم افزیده نباشد از عالم افزیده کار
باشد نفث قدم ازلیت دارد **درین** چون او فرماید و بید کند اشیا

و مخلوقات آید و روح از جلا او باشد بر او باشد مأمور فاعل باشد
 و مفعول قاهر باشد و مقهور از برای خدا این خبر نیز گوشش دار که خدا
 این عمر و ایت میکند مصطفی و مکتب ملائکه گفتند بار خدا یا بنی آدم را
 دنیا مسلک و وطن کردی در وی بخورند و می اشدند چون دنیا را نصیب
 ایشان کردی اخوت اسرای ماکردان فاعلی الله تعالی الیهم اتی لا افعول
 و لا اجعل من خلقت بیدی کن قتل کن فیکون کشتن و شکنان انکس
 بید قدرت خویش بید کرده باشم چنان نباشد که انکس که گفتیم که بپاش
 بپاشد یعنی خلقت بیدی مخلوقات بید الله چنان نباشد که موجودات
 فعل الله وضع الله دانم که ترا در خاطر آید ان الله تعالی خلق الارواح
 قبل الاجساد بالفی الف عام نزدیک تحقیقان خلق و خلقت روح حیات
 از اظهار و عرض آمد و صفت قدرت و ارادت با صفت قدرت و خلقت
 الفی الف سنه هر سال انی که چند باشد که روزی هزار سال باشد بکن
 الفی الف سنه که رسد انگاه او را پیدا کرد در عالم تقدیر و کیت گفت
 آسمان کجا بود زمین خود بنوده است شب و روز کجا باشد که الفی الف
 سنه بید باشد چنان چنان بپندار که چون مخلوقات دیگر باشد
 جان عتی و لطافتی دیگر دارد مگر است ادب و بکرد قاق این بیتها
 از جهت این معنیها گفته است **بیت** شهر و وطن جان زشان بپروست

وز هر چه مثل زنی از ان بپروست این را از نفقه از جان بپروست
 یعنی که خدا از دو جهان بپروست جانم ز صحت و صحت ز جان بپروست
 ان با نفقت و نفقه زان بپروست این روح را روح قدسی خوانند
 و دو روح دیگر هستند لطیف و حکما یکی را حیوانی خوانند و متحرک ان دیگر را
 علما روحانی خوانند که با قالب از اضافت کنند و انسانی انکه با قالب
 اضافت نکنند و اضافت کردن این روح روحانی با قالب بدو وجه باشد
 اول است که چنین توان دانستن که جان ادبی حقیقت ادبی باشد و او را
 دو حال باشد در حالی متصرف باشد و در حالی دیگر نباشد و این جازا تصرف
 در قالب چنان دان که تصرف می درین قلم اگر خواهم ساکن دارم و اگر خواهم
 متحرک اکنون متصرف بودن جازا در تن و قالب حیوة خوانند و این تصرف
 چون منقطع شود موت خوانند و باز دادن این تصرف بعد از انقطاع
 احیا خوانند و بعثت خوانند و این انقطاع جزوی باشد که نوم خوانند
 یا کلی بود که موت خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی باشد که استیاء
 خوانند و یا کلی که بعثت و قیامت خوانند و هو الذی یوفیکم بائیل انقطاع
 جزوی میدان نم یبغیتم فی ابدن جزوی می یاب تا چه بود لیقضى اجل
 می تا مدت بودن او در قالب بسر آید و وقت بودن او در دنیا منقضى
 شود **بیت** الله یتوفی الانفس حی موتها و اتی لم تمت فی منامها

اگر مدت بودن او در قالب باخبر رسید باشد تصرف جان یکبارگی
منقطع شود و دیگر خود تصرف نکند و از خواب باز نیاید **فیمسک** التي
قضى عليها الموت و اگر از اجل مستی و عمر بید کردید چیزی مانده
باشد دیگر باره بس از خواب تصرف در آید و بر سر الاخری الی اجل مستی
و مصطفی دم بوقت خواب حین معنی گفتی در دعا اللهم هذه نفسی انت
توفیها لک مما تها و حیایا فان امسکتها فانت مالکها فاغفر لها و ان ارسلتها
فاغفرها بما تعصم به عبادک الصالحین **اگر ای عزیز** نیز خواهی که حال یقینی
الروح من امره علی من يشاء من عباده ترا جلوه کند از کون و مکان
در گذری چون از هر دو جهان در گذشتی از خود نیز در گذر تا روح را بسنی
بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی **بسی** غش نیز در گذر
تا رفیع الدرجات ذو العرش را بسنی در عالم و ما قدر الله حق قدره پس
درین مقام تو خود کلید مقالید آسمان و زمین شوی که مقالید السموات
والارض از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه بشنو که چه میگوید **بیت**
ای درینا جان قدسی که نه بر پوشیده است **بیت** که دیدت روی او و نام او شنیده است
هر که بیزد زمان آن حسن او کافر شود ای درینا این شیرعت لغت پیر است
کن مکان بر هم زن و وز خود بر تو کن **بیت** کین چنین جاز اخذ از دو جهان بگذرد
تو هنوز دل خود را ندیده جاز را کی دیده باشی چون جاز را ندیده باشی

خدا را چه کوزه دیده باشی چون وقت باشد ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن
از جمله اسرار الهی در دایره باد بسم الله یا در میم بسم الله بتو نمایند پس
علم با علم الانسان مالم یعلم معلوم تو شود این مع در دل تو
مشغش شود دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ
ترا خود کو بداند آنچه با روح امین کشف پس قطره اذ علم لدنی و دان دل
چکانند علم اوین و آخرین ترا روشنی شود و پیدا کرد قطره قطره
فی فی علمت بها علم الاولین و الاخرین **این** مقام باشد چنانکه انبیا
و رسل آپیک ترول به روح الامین علی قلبک بر کاد بود ترا نیز
جذب به من جذبات الحق در پیغام و راه باشد درینا ندانم چه فهم کرده
یا خواهی کردن که چون محبت بجهنم تا حقن ارد بار ادا دت ادا دت حقن
ارد بار ادا امره اذا اراد شیئان یقول لکن فیکون **این** امر که است
قل الروح من امر ربی **کو** ای میدمد که او کیست بر صیت پس امر
کیما کری کند با نقطه عبودیت که از اقبال خوانی پس امر قالت را
چون پروانه بر آتش عشق و عبودیت مستغرق کند تا سکی تو چنان شود که
این بیتها با تو بگوید که ازین واقع چه بوده است **بیت**
که عشق می مونس میخازد ماست **بیت** غمها همه یکجمله پیمازد ماست
از عقل فرو گذر که در عالم عشق او نیز غلام دل دیوانه ماست

قلم الله خود با لوح دل بگوید آنچه گفتی باشد و دل تو با خود بگوید آنچه
باشد این جدا نگاه شود که خادم و عوید دل باشی چون دل پیر شد و تو عوید
و دل خودم باشد و تو خادم و دل او باشد و تو با خود نگاه که این همه
اهلیت در تو پیدا شد دل ترا قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجای رسد
که جز او جز خدمت تو سر روز بتو رساند و تو با خود این پست بگوید **رباع**
بستم کمر عشق بنام دل خویش بر دم پی دلم پیام دل خویش
حاصل کردم مراد و کام دل خویش ای من ز میان جان غلام دل خویش
بمش تا بدانی که جازا با قالب چه نسبت است درونت پیرون پس بدانی
خدا را با عالم چه نسبت است درونت پیرون **دریغ** روح هم در اوست
و هم خارج او نیز هم داخل باشد در عالم و هم خارج و روح نه در اوست
و نه خارج او نیز نه داخلست و نه خارج **دریغ** نعم کن چه گفته می شود
روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز هم نیست خدای عز و جل با عالم
متصل نیست و منفصل هم نیست این بیتها گوشه دار **رباع**
حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان
این چنین رازی که گویا نیست و نهان ای بهمان اندر بهمان اندر بهمان
و چه دوم اضافت کردن این جان با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق
لفظ انسان با آدمی چون لفظ انسان با وی اطلاق کنند قومی از عوام

بگذار که مفهوم این جزو قالب نیست انا اهل صفت دانند که مقصود از این
خطاب و اطلاق جو حقیقت و جان آدم نباشد چنانکه گویند فلان عالم و فلان
و قادر و عاقل و سخی و غیث و مؤمن و کافر این همه اوصاف جاست و او
نشانید که قالب بخیزی موصوف شد از این صفات هیچ حال با بر قالب
نیز از طریق مجاز اطلاق کنند اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه زید
تقصیر و طویل و عریض و غنی و اعم اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل
و علم و جهل این همه مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب است تا می و درازی
و کوری و کوری و مانند این نصیب قالب باشد جازا از این هیچ نصیب نباشد
پس فرقی باشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان
و دل و درین معنی خلق سه گروه اند که وی عوام پندارد که آدم
جو قالب نیست چنانکه خدای تعالی بیان میکند انا خلقنا الانسان من نطفه
امشاج **بنتیغ** و جای دیگر انا خلقنا هم من طین لازب و کوهی دیگر
از علی هم جان نعم کنند و هم قالب چنانکه خدای تعالی می فرماید
و صور کم فحسن صور کم یعنی صور کم بالقالب فحسن صور کم بالروح
اما با کوه فواص اطلاق آدمی و انسان بر جان کنند و آدمی را جز
جان ندانند و قالب را از ارادت انسان ندانند هیچ حال بلکه قالب را
حرکت دهند و آدمی را که جاست را که سوار هر که حرکت از ذات را که

نباشد اگر کسی بر آب نشیند او دیگر باشد و آب دیگر نقص دیگر باشد
 و مرغ دیگر نباشد چون نقص ایند گوید این مرغ خود نقص است اما بینا دیگر
 مرغ در میان نقص میزد و اندک نقص از برای مرغ باشد و از برای
 مرغ نگاه دارند اما چون مرغ را خلاص شد نقص خود کجا بود **درین**
 آنچه بصفات بشریت و قاب قلیق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم
 خواص این صفات با طلاق از خود نفی کنند نگویند خودیم و خفیم گویند
 بخت گزین است و تشنه است از باب بصایر این بطریق مشاهد
 معلوم شده است و بدانستند که جان چون را کست و قاب چون مرکب
 چون کسی آب اعلف دهد و او علف خورد هرگز اضافت خوردن
 آب با خود نکند همچنین این قوم رواندارند که اضافت خوردن و خفتن
 با خود کنند بعد ماکه حقیقت ذات ایشان چیزی دیگر باشد و آنچه خورد
 و خشد دیگر اما **غیر** هر که گوید ادنی خود بخورد قابست پوسد
 و بریزد در کور و جان را عوض خوانند و جو عوض ندانند چنانکه اعتقاد
 بعضی شکلات است و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند و عادت
 مهود این شیوه دانند این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر ادعی هر که
 فانی شود پس مصطفی عام بوقت مرکب و کف بل الرقیق الاعلی العیش
 الاصفی و الکسل و فی **و** او که گفت القبر اما روضه من ریاض الجنان

او خفزه من خفر البیتران **و** او که باد خفتر خود کشت که وی بخندید
 انک اسرع الحاقابی **درین** چرا اجمال جشی بوقت که کشت غدا یلقی
 الالفه محمد او **و** خفته و تمامی این معنی از خدای تعالی بشنو
 ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم
 ومصطفی عام جای دیگر میکشد المؤمن من فی الدارین **و** جای دیگر کشت
 المؤمنون لا یجوتون و لکن ینقلون من دار الی دار **و** این صعب بیان
 است که اگر چه قاب میرد جان زنده و باقی بماند اگر قاب بمیزل کور
 برند جان را بمقتصد صدق رسانند اما آنچه فهم توان کردن و اعتقاد عوام
 بشاید است که قاب مسخر و مطیع روح باشد و روح فرمایند قاب
 اما نگاه باشد که اضافت و نسبت به روح باشد چنانکه حق تعالی بیان کرده
 ان الانسان لظلم کفار **ظلم** کفر و کفوری صفت جان باشد نه صفت
 قاب انجا که با مصطفی عام کشت قتل انما انما بشر مشکم این اشارت باشد
 با قاب و در آیت دیگر کشت و لا اقول لکم غدی فرائن الله و لا اعلم
 الغیب و لا اقول لکم انی ملک **و** این نیز اشارت است به قاب اما آنچه کشت
 انما سید ولد آدم **و** با حدیث است که حدیث این خطاب با جاست
 و این حدیث که مصطفی عام فرمود انا اعدی علی الله من ان یدعی فی التراب
 اکثر من ثلث لیل **و** این نیز اشارت به جان پاک اوست که در خاک نکند آید

اما آنچه گفت اما این امر اتم تا کل تقدیر فی الجمله این اشارت
بقالب شریف او باشد **دریغ** کنت نبیا و آدم بین الماد و الطبیع
هم جان باشد پوشیدن کت قالب این معنی معزول بود اما بجای قالب
جان شاید خواندن که قالب در حکم جانت و عتاب عتابی و جراحه
با اوست از مصطفی و هم بشنو که گفت **بشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم**
و جای دیگر گفت یوم تبل اسر ایر اگر سواری آید با اسب گویند سواری
ایده است اسب با سواری باز خوانند از مصطفی و هم بشنو که گفت
ان فی جسد ابن آدم مضغه اذ اصلحت صلح الجسد و اذ افسدت فسد الجسد
اگر خواهی تمامه بشنوی نظری تعالی و محبت او مرکز بر قالب نیاید و نیفتد
بلکه بر جان و دل افتد ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی افعالکم و لکن
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم خدای تعالی نظر جاری با قالب کند تا یک فدی
در دنیا باشد تا بوقت حرکت چون وقت حرکت شد قالب منظور دل بوده باشد
موت بدل نیاید که فلهیمینه حیوة طیبه اگر قالب منظور دل نباشد حرکت کلی
باشد اموات غیر احیاء این معنی دارد **دریغ** هر که جان مصطفی را عدم
بشر خواند که فرست از خدای تعالی بشنو که گفت قالوا ابشر بهد و غافکفوا
و جای دیگر گفت ابشر من و احد انبئته این حالت جان باشد که از بشریت
صافی باشد و ازین جهان بری باشد اما انما ابشر مثلکم قالب باشد که

ان قالب ازین جهان باشد **دریغ** یهودان و ترسیان گفتند نحن
ابناء الله و احباءه جواب داد ایشان ترا قل قلم یحذیکم به فوبکم بل انتم
بشر من خلق شما هنوز در کسوت بشریت میقیم شده اید دوست با کون
باشید دوستان خدا بشرباشند کلیت شما مع بشریت است باش از صورت
بحقیقت سی انگاه بدانی که اصل حقیقت است صورت چه کوی شریعت تو
همچون حقیقت محقق است **بشر ای** تا آنچه رسی که حقیقت غنا و طبع
و ارکان بر تو جلوه کند این چهار ارکان و چهار طبایع صوری چو آب و خاک
و آتش و هوا و چون حرارت و برودت و یسوت و رطوبت که این جمله نسبت
دارد با عالم دنیا و مدار دنیا برین اده است پس بی رسانند که ترا
حقیقت این چهار کاره ترا روی نماید زدن شوی حقیقت عیش حقیقی ترا
حاصل شود که **والشعر و القرو و البقوم** سخوات باوره این بیان این میگوید
خلق سبع سموات و من الارض شلهن همین معنی باشد ان الی ربکم المتهی
ترا نهایت رساند **دریغ** جو این آب و آب دیگر جو و جلا من الماء کل شیء
فیها کما طلب کنی این آب و کان عوشه علی الماء دلیل شده است
بر طلب این آب و برین سو کند خورده است که و البحر المسجور علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه گفت این دریا و مسجور بالای عوشت و جین باد که دیدی
بادی دیگر می بوی آن باد که است آنکه مصطفی و هم گفت لا تسبوا ترج

فانه من نفس الرحمن **و** جوین آتش شوق را در دل خود تاب ده
 نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة **و** جوین تراب تراب دیگر بطلب که
 ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده اشارت به است که عیاشیه
 صدیقه رضی الله عنها عن ابی ناره روایت میکند که مصطفی عم گفت خلق الله
 تعالی الارواح والملائکة من نور العنق وخلق الجان من نار العنق
ای عزیز بلش تبجایی رسی در عالم جان جولان کنی و جاز ابدانی و بسنی
 که چون ارکان و طبایع این جهانی عناصر و طبایع آن جهانی بدانی و بسنی
 چنانکه این عناصر و حقیقت این چهار کانه بند و قید آن جهان شد است
 ابوعلی سیار معذور داری ابی که گفت العناصر الاربعة قریه ثیون
 عناصر اربع که میخوانند عناصر حقیقی و ارکان محبت میخوانند عناصر کون
 فساد و ارکان دنیا **در یکتا** که خلق بس غم فهم آمده اند
 و از ارکان حقیقت سنی دور افتاده اند و از معانی آن و بالله التوفیق
تمت اصل ثامن ای عزیز ازین آیت چه فهم کرده
 که حق تعالی میفرماید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لراینه خاشعا متصدعا
 من خشية الله **و** مصطفی عم گفت القرآن غناء لا یقر بعد ولا یغناء و نه
ای عزیز چون قرآن نقاب عت از روی خود برگیرد و برقع عظیم بر دارد
 بعد عیاران فراق قرآن آشنا دهد و از جمله در دجیات بیابند

بسم الله الرحمن الرحیم
 این عبارت از عناصر حقیقیه
 اربعه و بیان شمرده شده است
 که عناصر اربع حقیقیه
 عناصر اربع کونیه
 بلکه عناصر اربعه
 بنزد او نیست
 حادثه

از مصطفی عم بشنو که گفت القرآن موالد و **در یکتا** قرآن چیست که طلب
 میکند تا مطلوب قرآن از ابدین عالم دست دهند در کسوت و فیه هر حرفی مزار
 مزار غمره جان را بقیه کرده اند انگاه این مزار دادند و ذکر فانی
 الذکری تنفع المؤمنین **در یکتا** گفت تو دایم دعوت و رسالت به الله صید است
 دایم ما خود دادند و با یکدیگر کان مایه طلی نیست ان الذین کفروا سواء
 علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون **در یکتا** هر چه هست بود و خواهد بود
 جمله در قرانت که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما تو قرآن را کی پسنی
 میجات سهات قرآن در خیزی مزار حیات و تو محم سنی که تراد در و ن
 پرده را آه بود **در یکتا** اما نحن نؤمن بالذکر و انما لی نظنون قرآن حکما
 لم یزلت بادستان خود پیکانها را از وسیع نصیب نیست جز خوفی و کلمات
 سمع ظاهرا بشنوند که سمع باطن ندارند انهم عن السمع لم یولکون **و** جای دیگر
 و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم **در یکتا** اگر دانستنی که ایشانرا سمع باید داد خود
 داده شدی و هرگز از یکانگی خلاص نیابند چکوی بوجهل و بوطب قرآن
 دانستند از بهت عتیت و خوف اما از حقیقت که بودند و قرآن از ایشان
 خبر داد صم بکم عی **ای عزیز** بدانکه لفظ قرآن مشتق ک الدلالات وقت باشد که
 لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف و کلمات قرآن باشد و این
 اطلاق مجازی بود درین مقام قرآن چنین گوید که کافران شنوند و ان احد

من المشرق استجارک فاجن حتی یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که
 چون قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن را اطلاق نکنند و این اطلاق
 حقیقی باشد درین مقام قرآن گوید کافران نشنوند انک لا تسمع الحق
 و جای دیگر گفت و جعلنا علی قلوبهم کنته ان یفقهوا بوجه از قرآن جز
 از بتی بی چیزی دیگر نشنود بوجهل از قتل یا ایها الکافرون چیزی دیگر نفهم
 نکرد و اگر ابو بکر و عمر از بتی بی و قتل یا ایها الکافرون چیزی دیگر شنیده اند
 که در آن لفظ اسد و کرک و مار و فیند اما عاقل از آن معنی بیند آنچه
 بوجهل و بوجهل از قرآن شنیده بود بکر و عمر رضی الله عنهما نیز شنیده اند اما آنچه
 بکر و عمر را دادند نفهم بوجهل و بوجهل را آنجا راه نباشد و جعلنا من بین
 ایدیم و من خلفهم سدا گفت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الدین
 لایومنون بالآخرة فما استورا این جواب یکا نکان می کند و گواهی
 بحال قرآن بیند عمر این خطاب رضی الله عنه از بی گفت یس فی القرآن
 ذکر الاعداء و لا یطاع مع الکفر کفر گفت یکا نکان در قرآن از هر دوستان
 یاد کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است خطاب با ایشان
 از بحد و ستانست و اگر ندانم بوجهل بوجهل و فرعون بیکانه در قرآن چه فایده
 دهد دین در راه ساکت مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که
 هر قرآن در بسم الله است و یا در نقطه باء بسم الله و همه در نقطه باء بسم

بیند مثل شش گوشش را اگر گوئی که الله مافی السموات و مافی الارض آنچه
 در آسمان و زمین است و هر دو گفته باشی اما هر چه در آسمان و زمین است
 هر یکی را یکا یک مغز نام بر شماری روزی کاری بی نهایت بکار باید
 بگشت تا دوت دست دهد خود را بینی در دایره آن ان الله بكل شیء حیط
 او حیط بند باشد و بنده محاط او تا وجود خود بینی در نقطه که در زیر است
 و حالات با بسم الله بینی بر محو مان درگاه جلوه میدهد از نقطه با این
 هنوز نامی باشد اگر محال سی یا میم بینی آنگاه بینی که حرکت چه باشد
دین ما از قرآن جز حرف سیاه و سفید نمی بینیم چون وجود باشی جز
 سواد و بیاض نتوانی دیدن چون از وجود بدر آمدی کلام ترا در وجود
 خود می گوید آنگاه ترا از محو با ثبات سازد چون با ثبات سی دیگر سواد
 زبانی می بیند بیاض بینی بر خوانی و عند ام الکتاب جو اندر اقران را و چنین
 در چنین هزار حجاب خلق فرستد و اگر حالات نقطه باء بسم الله بر پیش آمدی
 یا بر آسمانها و زمینها در حال که افست شدندی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
راية فاشعنا مقصد عامن قشیه الله همین معنی دارد و نوش باد آنکه کسی
 بیان این معنی کرد و گفت کل حرفی لوح المحفوظ اعظم من جبل قاف
 گفت از قرآن هر حرفی در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قافست این لوح خود را
 دانی کنی لوح محفوظ چه باشد این قاف دانی که هست ق و القرآن المجید

قبول کند و با وی سخن گوید قرآن غزوه بادی زند که اصل دلی باشد
 ان فی ذلک لکری لمن کان له قلب کواهی **میدهد** **دین** که کترین
 مقام که در قرآن آگاه شود انگهی باشد که با خوفت رسد زیرا که
 هر که با خوفت رسید قرآن نشنید من مات فقد قامت **قیامت** **او را**
 ان باشد که در خود قیامت برانگیزد **ان** **باید** **ایت** قرآن با و دان
 باشد که این خوف منقطع با ایشان حدیث کند و حال خود بر دیده
 ایشان عوض دهد هر چه فهم کنند از قرآن پیش از ان خوف متصل باشد
دین خلق نظام قرآن قناعت کرده اند و هر از وی پوستی بیند
 تا معز او خورند **ان** **مائدة** **الله** **فی** **ارضة** **ای** **این** **قوم** **مین** **که** **چند** **شکایت**
 میکند و قال الرسول یارب ان قومی اتخذوا **هذه** **القرآن** **لکجور** **ان**
 که که **حسب** **بهری** **رحمة** **الله** **علیه** **ای** **نهی** **گفت** **انزل** **القرآن** **لیعملوا** **به** **فما** **تخذوا**
 در **است** **علا** **قد** **انزلنا** **از** **بحر** **عل** **فرستادند** **مردمان** **قراة** **انرا** **اعمل**
 ساطع اند **دین** **هم** **کشتن** **انرا** **چون** **قرآن** **شنوند** **بکم** **کنگ** **آمده** **اند**
 چون قرآن خوانند غمی دیده ندارند حال آیات قرآن چون بینند هر که
 بوجهل با فصاحت او از قرآن حریفی نشیند زیرا که خوف نفس باید تا خوف
 باشد ایشان را معرفت خود نیست معرفت جدای چون باشد ایشان
 بیکانند اگر تو گویی که فرعون و هامان و قارون و اخوانهماء ایشان

در قرآنست میگویم نام ایشان در قرآن بوجهل دید و بوجهل شنید دوستان
 ازین قرآن چیزی دیگر شنوند زیرا که عاشق را لطف و تحریکسان باشد هر که
 رزق داند او هنوز عاشق لطف عاشق قهر باشد نه عاشق معشوق **دین**
 که گوی را با آن چه کار باشد که سلطان او را بچوگان قهرزند یا بچوگان لطف
 کوی را با آن ارادت چه کار باشد و صفا هم فی البر و الحی **همین** **معنی** **باشد**
 چه دانی که این تر و بر کدامست و من یحق الله یجعل له **مخرجاً** **ای** **نه** **این**
 مرد و شده است یعنی **اخرج** **من** **البشریة** **و** **او** **صلی** **بالربوبیة** **نور** **عبودیت**
 باشد و بعبودیت و رزق قنایم من الطیبات **ایشانرا** **اغدا** **امید** **دهد** **ویرز**
من **حیث** **لا** **یحتسب** **ایت** **خدا** **بلی** **یطعنی** **و** **یسقنی** **دین** **مقام** **کواهی** **میدهد**
 چون بدین مقام رسد از کوی سازند که سلطان بچوگان عشق و محبت آنرا
 در مید ان الهیت زند پس او هر ساعت این ندانند **ر** **ب**
 فرمان بری و زلف بمیدان بری چوکان کنی و کوی بچوکان بری
 چوکان زلفا که تو فرمان بری چیزی که بگفته **پایان** **بری**
ای **دین** **فرستادند** **قرآن** **و** **فرستادند** **پیامبران** **و** **رسولان** **سب** **غیایت**
 و شفقت و رحمت الهی بود بر خلق جهان **کمی** **نقص** **خود** **کواهی** **میدهد** **ذکر** **گفت**
 ربکم فرستادن پیامبران ذکر است و ما ارسلناک **الارحمه** **للعالمین** **ان**
 خود کواهی میدهد و جای دیگر گفت **لو** **لا** **ک** **ما** **خلقت** **الافلاک** **ان**

اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو و معدوم بودی
 وجود او از وجود تو آشکارا کردیم **دین** مصطفی را از بحر خود افزید
 تا منسجم شود و باشد خلقت العالم لاجلکم و خلقتکم لاجلی و جمله
 موجودات را از بحر خود افزیده اند **دین** موجودات بخدای باز آمد و باز
 از برای هدایت سلطان آمد کجشک از برای باز و باز از برای هدایت سلطان
 باز هدایت خود را بر حق سلطان را نمائند محمد ع م باز سلطان آمد است
 و جمله موجودات کجشک و هدایت محمد آمده است علیه السلام **و باز**
 مقصود همه کونین وجود رؤیت وین خلق عجبکی طفیل کویت
 ایمان موقد اند ز حسن رؤیت کفر همه کافران ز زلف نبوت
این که هر اصل الله که مصدر الموجودات است با ارادت و محبت در فعل
 در فعل آمد کتب گری او جو این نیاید که هو الذی خلقکم فیکم کافرو منکم مؤمن
 و اختلاف الوان موجودات اند که کاری آمده است آیتی از آیات خدای تعالی
 از اختلاف خلقت و خلق آمد که و اختلاف الشکم و الوانکم **دین** السعید
 من سعید بطن الله و الشقی من شقی بطن الله **دین** هر که از ارادت خدا
 سعید آید از شکم مادر در دنیا سعید آید و هر که از ارادت خدا شقی آید
 از شکم مادر در دنیا شقی آید و از برای این معنی باشد افعال خلق
 بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بخدای تعالی که الیه یصعد الکلم الطیب

و العمل الصالح یرفع و قسمی سبب بعد آمد و دوری که و قد سألنا الی ما علموا
 من عمل فجعلناه هباء منثورا **دین** فرستاد عمل ما دوست و الله خلقکم و ما
 تمکون چنانکه میخواست در راه بنده می نمود و میگوید من خالق غیر الله
 پس تیرت را نصب کند و پیغمبر آن را بفرستد و سعادت و شقاوت آدمی
 در آخرت با افعال او باز بستند بمقتضای کرم بی علت و رحمت بی نجات
 ازل آن بود که او را اعلام کند که سعادت نمره که ام و کلمات و افعال
 باشد پس انبیا را بدین عالم فرستادند و جمله افعال ایشان را بدین افعال
 و افعال ایشان باز بستند تا بقع ما نزل الیک حاصل آمد بعد ما که
 فرستادن انبیا جو مؤمنان را فایده ندمد که مؤمن را جو عمل اصل
 سعادت در وجود دنیا بدو کافران جو عمل اصل شقاوت در وجود دنیا بدو
 پس فرستادن پیغمبر آن مؤمنان را رحمت آمد و کافران را شقاوت
 لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم فلیتخذه من المؤمنین
 بؤس و من محمد ع م از نزد خود بدیشان تا پیغمبری چه گوید چه فرماید
 یتلو علیهم آیات او ال آفوت به بیان کند ایشان را و شرح طاعت
 و معاصی بتای بکند و بیان حلال و حرام بکند و یکی واجب کند و دیگری را
 مذوب **دین** مشیرین با سعادت و منذرین با شقاوت و جای دیگر گوشت
 و ما نزل المرسلین الا مبشیرین و منذرین اما یریکم آن باشد که

و لای عالمیان از حقیت و محصیت و دلایل صفات ذمیه پاک کند که جل را
صفات ذمیه سبب تفاوت آفت باشد و یعلمهم الکتاب و لکلام آفت که
طاعات و اوصاف حمید را بیان میکند تا قوم عالمیان بدانند و بکنند
که راه سعادت باشد اما متعاهدان مصطفی عوم بر امتیاز از برای
این باشد از بهر آن بود که جدا کنیم رسول من الصلکم یعنی امت از نفس
مخدوم آمدند زیرا که اگر ایشان نفس مخدوم نبودندی این کجایت نمیشدندی
چون دیگر خلق بودندی **دریغ** بخش عی شوی زبان مخدوم بدان که من اسلم
فهو عی باش تا قرشی شوی تا نسبت به مخدوم درست کنی که العلماء و ربه
الاسیاء چون ناشی شوی و اشتغال الی لقاء احوالی در حق تو درست آید
و یزکیهم و یعلمهم هم الکتاب و الحکم آیه خود را کتب در آموزد یعنی قرآن
و حکمت آن باشد که آیتنا رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علی
و بایشان بگوید که آنچه کفایت باشد و من یوفی الحکم فقد اوفی خیرا
کثیرا این جمله که او می دهد یا مخدوم را تا ایام فزیم آنچه ندانستی و علمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما ای مخدوم خلق کن با خلاق الله
از فضل و اخلاق ما که بتو داده باشیم تو نیز جوهر بر پیار کان بریز تا هر که
تر آید ما را دیده باشد و هر که مطیع تو باشد مطیع ما باشد من یطیع الرسول
فقد اطاع الله و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون این معنی باشد پس چون

منت

منت آمد بعثت محمد مؤمنان را پسر کلان از آن چه سود سوا علیهم
او نذر تلم ام لم تنذرهم لایؤمنون ابو جهل و ابولهب از دمار سلک
الارحم للعالمین چه سود یافتند آن ندیده که آفت برفت همه
همانین باشد و رحمت بکمال عالمیان آمد اما اگر بر کلین تا بد بویهای نافرمانی
از آنجا بر آید و بدید آید و پیدا شود و اگر بر گشتن تا بد بویهای خوش
از آنجا بر آید و بدید آید این آفت بید بلکه تفاوت و خلل از اصل
و جرم آن چیز آید آن بدید که آفت چون بر روی ما آید روی ما
سیاه شود و چون بر روی جا آید روی سپید کند ای عزیز اب سبیه
و قوت آمد اما نسبت بمرت دیگران باشد اینجا ترا معلوم شود که وقت کلام
بک صدق و عدل است چه باشد اینجا بدانی که آفت نور الله و اگر چه مصطفی
سب نور و منوری آمد و کوه ابلیس سب ضلالت و مظلومی آمد که از نور مخدوم
ایمان بر خیزد و از نور ابلیس کفر و فذلان بر خیزد این معنی از مصطفی
بشنو که گفت بعثت داعیا و یسألنی من الهدی و یبشیرنی و خلق ابلیس مضلا و یسألنی
ای من الضلالة یبشیرنی **دریغ** چه توان کرد لا یمدک لکلمات الله و لن تجد
لک الله تبیلا این معنی باشد و من یهد الله فلا مضل لرو من یضلل
فلا یادی **دریغ** ازین آیت چه فهم کرده که یسأل القرآن الحکیم
این بیان با تو نموده است ای عزیز حکمت آن باشد که هر چه هست و بود

و باشد بدست کسی که بخلاف آن بودی سقیدی هرگز بی سیاهی
نشستی آسمان بی زمین لایق نبودی جوهر بی عطر مقصور نبودی
محمد و هم بی ایلست نیست طاعت بی عصیان و کفر بی ایمان صورت نیست
ایمان محمد و هم بی ایلست نیست با کفر ایلست تواند بود اگر ممکن بود که هو الله
الخالق البارئ المصور **ن** باشد ممکن باشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اگر
الجار الحکیم القهار صورت نبند که نباشد صورت توان بست که
ایلست و کفران نباشد پس بید آمد که سعادت محمد و هم بی شقاوت ایلست
نمود ابو بکر و عمر بی ابو جهل و بولهب نباشد ما من نبی الا وله یظهر امره
این باشد هیچ ولی نباشد الا فی فاسق روزگار او نباشد و بی هرگز بی غافل
نباشد و صادق هرگز بی فاسق نباشد محمد سب رحمت عالمین بود اما در حق
بو جهل سب آن بود که کمال جوهر شقاوت او از او پیدا شود هرگز نشنیده که
نور سیاه ایلست و ابو جهل با محمد میگوید این سیاه را که کشی از **ر** با سیع
ای نه شربان چه زهر نابی بر من **و**ی رحمت دیگران عزابی بر من
دستم ندی و دست نابی بر من خورشید جهانی و تنابی بر من
ی عزیز هر کاری که با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی مجازی میدان
نه حقیقه فاعل حقیقه خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت
این مجازی میدان حقیقتش آن باشد الله یتوفی النفس حین موتها

راه نمودن محمد مجازی میدان و مکر راه کردن ایلست خلق را همچنان مجازی
میدان یفضل من یشاء و یجحدی من یشاء **ح** حقیقت میدان گیرم که ایلست اضلال کند
ایلست رادین صفت که آفرید مکر موسی و هم از بحر این گفت آن می آتشنگ
کلاه خود همه اوراست کسی را چه که نباشد مکر این بیت نشیند **ق** **ن**
همه جوهر من از بلغاریا نیست که ما دایم می باید کشیدن
که بلغاریا را نیز هم نیست بگویم هم اگر بتوان شنیدن
خدا یا این بلا و فتنه از نیست و لیکن کس نمی یارد و حقیقت
خلق هدایت با محمد حواله کنند و ضلالت با ایلست پس چو ادر حق ابو طالب
عم او خطاب کنند انگ لا یجحدی من اجبت لکن الله یجحدی من یشاء **و**
ای عزیز هر چه در ملک و ملکوت است مگر کار معین است اما آدمی شوکاری
معین نیست بلکه موهبتی است چنانکه احوالی در آتش اختیار در آدمی بستند
چنانکه آتش جوهر نوز نیک میزنی نیست آدمی را جوهر مختاری صفتی نیست
پس چون آدمی محل مختار آمد بواسطه اختیار از و کارهای سخت و مختلف
در وجود آید اگر خواهی حرکت از جانب چپ کند و اگر خواهی از جانب راست
و اگر خواهی ساکن باشد و اگر خواهی متحرک از بحر این کار او را بعالم بتلا
و امتحان فست دهند لیلو کم ایکم احسن **ع** اگر خواهی مختار مطیع
باشد و اگر خواهی نبود پس مختاری در آدمی چون مطبوعی است و نیست

و آنست پس هر که بخواهد از این دنیا بگذرد و از آنجا که میسر است
 نباشد و هر که برای شقاوت آفریدند جویند و در اعمال اهل شقاوت نباشد
 و اهل ایمان را بیان میکند اما الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات
 الخلدی فیها لا یغصون و لا یغصون و لا یغصون و لا یغصون و لا یغصون
 و اما الذین کفروا فاما ویلهم النار کما ارادوا ان یخرجوا منها اعیذ و فیها
 اما شیوة ارادت در شرع مقبول نیست شرع میگوید نکل میسر لما خلق
 داتم که ترا در خاطر آید چه فایده در حدیث دعوت و دعوت انبیا و رسل و هم
 فایده چه باشد ای عزیز دعوت انبیا نیز یکی آمد از اسباب حصول علم سعادت
 و شقاوت مثال این چنان باشد مثلاً که غسل در پیش کسی نهند و او را اشتها
 غسل باشد و در آن غسل زهر کرده باشد اگر بخوری آنجا بنویسم بجهل مرد
 اکنون زهر آمیخته بخورد و از خوردن او او را جز هلاک حاصل نشود اکنون
 مردی گوید او را که این غسل زهر آمیخته است و او این مرد را دروغ
 نداند لا بد بر ترک غسل گفتن او را ضرورت باشد و این اختیار سبب ضیاع
 او باشد اکنون بداند که ضرب الله مثلا ای عزیز دنیا و شهوت همچو
 غسل دان که گفتیم و خلق همه عاشق دنیا آمده اند زیرا که دنیا نزد ایشان
 اندر حال لذت است از هر یک ساعت لذت بسیار عذاب حاصل می آید
 و ب شهوة ساعته او رفت و ناطقین پیغمبران و مجبران و آگاه کنندگان

در بیان فایده که در بعضی کلمات
 و اخبار مجربان و آگاه کنندگان
 مندرج است

زهر دنیا را گفتند که دنیا ماست زهر دارد از زهر اخر از کینه الدنیا
 حیة فاقوا منها و خدای تعالی میفرماید اما الحیة الدنیا لعب و هو وزینة
 اینی خلق سه کرده آمدند گروهی ایشان انبیاء را صادق داشتند زک دنیا
 گفتند و حکمی بافت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابدی یافتند گروهی
 دیگر و عطا و پند انبیاء افزا مویش کردند و از پی شهوتی در رفتند تا هلاک
 شدند و گفتند اتریدون ان تصدونا علی کائنات یعبد آبا اننا درینا ندانم که
 از شیخ عطاء الله علیه این کلمه شنیده یانه که ان الله تعالی یعامل
 العباد فی الابد علی ما عملتم فی الازل گفتند در ابد باندگان آن کند که در ازل
 کرده باشد از بنی کشت کل مولود یولد علی الفطرة فابواه ای و است هر که
 از فطرة سید آمد در اخوت سید باشد هر که از فطرة شیعه آمد در اخوت شیعه
 باشد از خدای تعالی بشنو فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله
 همه بیانها ازین آیت حاصل شده است ای عزیز اینی سر غیبت بداند که دنیا را
 حکم آخرت کردند و قالب را حکم جان کردند صبغة الله و من احسن من الله
 صبغة بیان خوب فرمود و از مصطفی صم بشنو که گفت الدنیا فرعة المأخرة
 میگوید که دنیا خمیت در میان ازل و ابد آمده درین خم جگر رنگها پیدا آمد
 سعادت از دنیا و قالب پیدا آمد و شقاوت همچنین و اگر در فطرة همه
 یکسان باشد تفاوت از خلقت نیاید مگر فی خلق الرحمن من تفاوت

بلکه تفاوت از قایل و قابل باشد اگر نه دنیا و قاب ضرورت نبود چو
 مصطفی را باز که استندی که بدعا گفتی لب محمد لم یخلق محمد آویا ابو بکر
 گوید لیتی کنت طیر ای طیر و یا غم گوید لیتی کنت شجره تصعد درین این فریاد
 از دنیا و قاب خود داشته می آید اگر نه این سخن را با حقیقت و کار گفته
 کاشکی بار آور حقیقت بر عالم فطره بلکه استندی و هر که مار با عالم خلقت
 نرسد ندی ای عزیز آدمی یک صفت ندارد بلکه صفت بسیار دارد و در میرکی
 از بنی آدم دو باعث است یکی با رحمانی و دیگر شیطانی قاب نفس شیطانی بود و جان
 و دل رحمانی بود اول چیزی که در قاب آمد نفس بود اگر سبق قلب یافتی هر که نفس
 درین عالم نکند اشتهی قلب کثافتی دارد باضافت قاب و نفس صفت ظلمت دارد
 و قاب نیز خاک است هم ظلمت دارد و با یکدیگر الفت گرفته باشند نفس و وطن
 پهلوی چو آمد و قلب آمد نفس امر لحظ و زید هو او ضلالت دهد و دل
 هر لحظه بنور معرفت عزیز میکند اقی شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من نور
 پس درین معنی خلق بر سه گروه اند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان
 نفس امّاره را دور کرد و سعادت یافتند و آن جنات هم القابون این معنی
 باشد که روحی را شقاوت در راه نهادند که نفس ایشان روح را غلبه کرد
 و شقاوت یافتند الا ان حوب الشیطان هم الحسرون این باشد سیوم
 گروه موقوف ماندند تا وقت حرکت اگر وقت حرکت میکی او رنگ نفس ببرد

شقاوت بدید آید و اگر رنگ دل گیرد سعادت بدید آید و اگر موقوف
 ماند از اهل اعواف شود و علی الاعواف حال بیرون کلام بسیار هم
 و از مصطفی هم بشنو که درین معنی چه گفت الا قال بخواتمها **درین**
 هر چند پیش می نویسم اشکال پیش می آید تو هنوز در نفس امّاره مقیم مانده
 این اسرار چون توانی شنیدن باش تا نفست مسلمان شود که اسلم شیطان
 علی یدی و برنگ دل کرد و تا دل آنچه بزبان قال نتواند گفتی او بزبان
 حال با تو بگوید آری کلام آگاه شوی که لسان الحال انطق من لسان الحال
 هر چه می شنوی اگر نه انی عذری پیش آورد آنرا وجهی بنده و اگر دانی مبارکت باد
 دانی که گفت مسلمان چه چیز آمد بر فغان آیت الذین یستمعون القول یستمعون
 احسن هر چه داند مسلم دارد و هر چه اند عذری بخند **درین** مگر که
 مصطفی هم ازین گفت المسلم من سلم المسلمون من ید و لسانه و قرآن
 از مکران چنین شکایت میکند و اذ لم یجهد و به یستقولون هذا افک فی کم
 قوی که چون بسختی راه نبرد ندی گفتی دروغت با هر که از مازان و پندان
 نشنیده ایم ما سمعنا بعد انی اباینا الاولین جواب ایشان باز دادند که
 انتم و آبائکم فی ضلال مبین ظاهر بیان گویند ما این از شافعی و ابو حنیفه
 و غیره شنیده ایم آن دیگر گوید علی چنین گفت و این عین سخن گفت
درین مگر این قدرنی دانی که مصطفی هم با معاذ این جبل گفت هر چه

بر تو مشکل کرد و فتوی آن بادل خود بر جوی کن و یحیی و یحیی ز معنوی آزدل
 خود قبول کن دل را میگویم نه نفس معنی ما نفس است و مخالف نفس و هیئت
 مگر که این کار نشیند که با او و علیه السلام گفت **تقرب الی بعد اوة نفسک**
 گفت باین دوستی کن بد آنکه نفس دشمن داری از بهر ما با او عداوت کن
 اما چه گویم درین معنی علمای جاهل از جاهلان شده اند که العلم علمان علم
 بالقلب و علم باللسان بعلم زبان قانع کرده اند و علم قلب را فراموش کرده اند
دریغ از دست زدن طفلان نارسیده علماء روزگار ای **دریغ** اگر امام
 شافعی و ابو حنیفه که مقتدای امت بودند اگر درین روزگار بودند از محمد دم
 بسی فواید علوم ربانی و آثار کلمات روحانی یا فشدی و مکی روی بدین کلمات
 آورده اند و جوی مشغول نشدندی و جوی نگفشدی **دریغ** مگر که بیانی باطن
 ندارند تو پنداری که بیت رب محمد بن یحیی محمد است از برای این مع بود
 اگر گفت از بحر ظاهری بیان گفت ای **دریغ** چه کوئی ببلبل از ان بحر نباشد که
 سر آیدن او بر کل باشد و راز او با کل باشد که مقصود او کل باشد با آنکه
 او را در قفس کن تا دیگری بیا کند او خوش شود و بجهر گیرد حقیقت این
 گفتار که مصطفی نام گفت بیت رب محمد است که میگوید که کاشکی این قالب
 نبود تا در بوستان الهی بر کل کبر یا سر آیدن لا اعصی ثناء علیک است
 کما اتیت علی نفسک **دریغ** معنی گفتی **دریغ** مگر این حدیث نشنیده از مصطفی دم

گفت

که گفت **درین** مرا محمد خوانند و در آسمان و زمین احمد خوانند **دریغ** نمی دانم که
 در عالم الهیت او را چه نام خوانند گفت کاشکی محمد نبود که محمد با خلق تعلق
 دارد و از عالم قلوبت مگر این آیت خوانند که و ما محمد الا رسول قد خلت
 من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چه کوئی موت و قتل
 بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی موت نسبت بدو نگذری
 زیرا که حرکت بر حقیقت او روا نباشد ای **دریغ** چنانکه قالب مصطفی علیه السلام
 حرکت داشت جان غیر او را بحسب سبب حرکت داشت بجای قالب
 از قالب انسانی در حسن و خوبی بر سر آمد پس جان نیزش از جمله ارواح مکی
 و بشری در اخلاق و اوصاف و علوم کمال و جلال بر سر آمد آنچه قالب او را
 دادند از حرکت و حقیقت امتان او را دادند ماکان محمد با احمد
 من رجا لکم و لا کن رسول الله و خاتم النبیین **دریغ** معنی دارد **دریغ**
 وقت دیگر مصطفی دم گفت لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی
 و انا العاقب و انا ابشر تو خود بیان این نامها نخوانده در لوح دل نام دیگر
 چه دانی شب مزاج او را بنی خوانند السلام علیک یا ابا البقی و جای دیگر
 گفت یا ابا البقی اتقی الله و او خود را سید میخواند انا سید ولد آدم
 یس و القرآن لعلکم تهتبعون معنی دارد یعنی یا سید المرسلین اگر خواهی نام
 مصطفی بدانی از اصحاب او بشنو اصحابی کالبقوم و طریق از اصحاب او بشنیدن

آفت که اصحاب اورا عجب شوی و بدیشان تشبیه کنی در اخلاق و صفات و محبت که
 من تشبیه بقوم فهو منهم **مردم تبعیت و محبت او را و اصحاب پیغمبران معتبر**
 باشد که المراسع من ائمت چون نسبت دست کشت درین مقام افروانیت
 با غیرین خطاب دست کشت بس درین مقام اورا بی واسطه و رابط راه
 دهند از خدای تعالی بشنو که روح محمد چیست بدانکه رای قلبی بر بی باشد
 این آیه بر خوان یا ایها النبی اتق الله **دیگر انا ارسلناک شاهدا و مرشدا**
 و نذیرا و داعیا الی الله بآذنه و سر اجماع **این پنج نام جان محمد آمد**
 و طراز این علم بردامن این نامهاست که و سر اجماع **مر دست که**
 این را از خوانده و شنیده میگوید مگر که از شنیدن و لکن از خدای تعالی
 و الله یدعوا الی دار السلام خدای تعالی این میگوید و صد مرتبه از این چندین
 مراد داده است در مکتب کتب فی ملبوهم الایمان **بر زبان علم و علم ادم**
 الاسماء کلها **در مدرسه علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و لکن با خدای**
 تعالی یلیع مع الله وقت لا یسعه فیه ملک مقرب و لایق مرسل **مر این**
 بحاصل آورده است و این معلوم من کرده است **درین عاشق را بطای سخت تر**
 و عظیم تر از آن نباشد که از روی معشوق دور باشد و بجهان مبتلا شود
 و آنگاه بانا اسلان گرفتار شود و او را دو بلا باشد یکی تر اق معشوق
 و دیگر دیدن نا اهلان مگر که مصطفی عم ازین گفت ما او دی نبی مثل ما او د

گفت بلا و رنج هیچکس از بلا و رنج من نبود تا جرم آن ولایت که اورا
 بود هیچ کس را نبود غیرت الهی مستوی شد است می گذارد که پیش ازین گفته
 شود ماینز نوی دیگر آغاز کنیم **مردم** **اصل تابع**
 ای عزیز گوش کن این ایت و مایه من اکثر هم الا و هم متر کون **میگوید**
 که نبی پیشترو من را مگر که مشرب شد ای عجب مصطفی عم ازینجا گفت
 کاد الغفران یكون کفر **درینا** گوش کن ای دوست هر که دید که دیوانه
 بند بر خند که و می از سالکان دیوانه حقیقت آمدند که صاحب شریعت بنور
 نبوت دانست دیوانگان را بنده بر پا خند نهاد شریعت است اینان که در مگر
 از آن بزرگ نشیند که گفت عید خود را با خدا دیوانه باشی محمد بهوشیار
درین سوختگان عشق سودایی باشند و سودا سببی دارد با جنون و جنون راه بفر
 دارد با شش شامد مار ایمنی آنگاه بدانی که چوادیوانه باید شدن هر که
 دیده گسی از دست بت دیوانه شود این بیت بشنو **رباعی**
 در مذمت عشق کفر سوا آمد **زیرا که جنون عشق سودا آمد**
 هر کس که بکفر عشق بینا آمد **از دست بت شامد یکتا آمد**
 سالکان حضرت الهیت پر فنون و تفاوت آمدند بعض ازیشان بنیای
 دین شده اند و آنگاه حقیقت خود آمدند باطن خود را دیدند که زنا را
 داشتند پس فریاد کردند که ظاهر ایشان موافق باشد زنا را نیز بر ظاهر

بسته و گفته که اگر باطن مسکن ربوبیت است کنده بکفر و ضلالت بود
از زنا رخانی نباشد و اگر ظاهر که محل نظر خلقت زنا را دارد باکی نیست
درینا فهم خواهی کردن یا نه چه دانی که چه گفته می شود که واهی دیگر است
آمدند زنا را نیز بر بسته سخنهای مستانه آغاز کردند بعضی را بگشتند
و بعضی ابتلای عشق او کردند چنانکه این پیچاره خواهد بود ندانم کی
خواهد بود هنوز دور است و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و مقصود
ایشان آن بود که تارسته شوند از افت و زحمت خلق که باز که است
از عقل دیوانگی اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا بجا یافتند چنانکه
این رونده گفته است **بیت** هر زمان جان دلم نزدیک می شود
و ز جمال حسن ویش می دوکاف می شود **بسم** جان و دل این قابل نیست
بی تن و قالب ادم خود میسر می شود **درینا** خلق ندانند که از کفر و زنا
مقصود ایشان چیست آن فی الحرف معنای این العیب کفر و زنا
ایشان از راه خدا باشد و معین بر کار طریقت ایشان باشد گفته شد
سلاک به باشد که زندگانی با غیر او کردن **مصدق**
در کوی تو نشسته به که از روی تو دور **تا** از خلق نگذری بجای نرسی و من غریب
من بیت مهاجر **ا** الی الله و رسول ثم یدر که الموت فقد وقع اجره علی الله
این معنی باشد که یی تو این دیوانه و عشق را ندیده که هیچ بیل از جویان

کل سرای میکند و بانک و فریاد آورد و چون کل آیند از شوق هزار
چندان کند روزگاری بدین شیفته می رود که از وجود خود نیز تنگی آید
و چون از خوشی سودی ندو چون با او باشم چندان از شوق و بیم آنکه
مبادا که فراق دیگر در میان آید بانال و دردی باشم تو نیز با ما موافقت
کن و از سر در این بیتهای کوی و یی کری **بیت**
معشوق منای تو نمی یارم **بیت** در مان وصال تو نمیدانم چیست
تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم در عالم کینست که بر من نیک است
ای عزیز شد از کوفتن ضرورت است به آنکه کفر با اقسام است و خلق همه
کفر نایکی دانسته اند **درینا** هنوز اینها سخن مشیاریان ببايد گفتن
ای عزیز که روی دیگر از سالکان حضرت به بیت و رونده کان عالم قدس
و اولویت ایشان را مدتی با خود دادند و هشجاری اختیار کردند و گفته شد
که عصمت قالب شریعت روزی چند صبر کردند تا مقصود رسیدند **درینا**
بیش تابان مقام دسی آنکه بدانی که زنا را داری و بت پرستی و آتش
پرستی چه باشد مشیاریان عقل نگذارند زیرا که نظر بیکانکان بر جنون
و سودای ایشان آید گفته شد سگ داند و گفت که در اینان چیست گفتم
که کفر با اقسام است گوشتش از کفر ظاهر است و گوشت نفس است و گوشت قلب است
گوشت نفس نسبت با ابد است و گوشت قلب نسبت دارد با محمد عام و گوشت حقیقت

نسبت دارد با فدای تعالی بعد ازین جلد خود ایان باشد **درین** از دست
 خود گستاخی میکنم این سخنها که درین جهان و در اینها که تا بگویم هر چه
 باد اباد اکنون که شد از کفر اول که ظاهراً مست غموم خلق را معلوم باشد که نشانی
 و اعلامی از اعلام شرع را نکند یا نکند بکند کار باشد این کفر ظاهر است
 اما کفر دوم که نفس تعلیق دارد و نفسیت باشد که **النفس هی الضم الاکبر**
 و بت را فدای میکند از ایت من اتخذ الله موطاه این باشد که ابراهیم
 ازینجا گفت و اجنبی و بتی ان نعبه الاصنام این کفر نفس تعلیق دارد که
 خدای موافقت است بعد ما که گرفتار این کفر شده ایم این هنوز از کون و کان
 باشد آنکه کس رفت از کون و کان برگرفت اول مکان که بروی عرض کنند
 مقامی باشد که چون آن مقام را بیند ندارد که مکرم صفت است اگر درین مقام
 باز ماند و توقف کند ازین قوم شود که انما سلطان علی الدین یقولون
 و الدین هم به مشرکون **در** و ز صدهزار سالک بدین مقام رسیده اند و این
 جا بمانند و کان من الکافین خود کو احوال میدهند این مقام را **درین**
در کفر هرگز منع شده تا درین مقام کفر بکمال یافته باشد همگی تو این یتها گوید
 ای کفر معان از تو بجای دارند و حسن توبی نشان کمال دارند
 کافر نشوند که کفر راه دور است از کفر **درین** که خیالی دارند
 درین مقام ابلیس بدانی و بینی که ابلیس است **ای دوست** فریاد از حسن

که این مقام را چه گونه شرح میدهند گفت آن نور ابلیس من نور نار الهیة
 لعول تعالی خلقی من نار **در** این کفر نور نور الهی بعد بالهیة
 کفر ابلیس که نور خود را خلق نماید و او را بخدای و معبودی پیراسته غلطی
 ازین آیه بشنود از ایت من اتخذ الله موطاه **درین** چون نور او از نار الهیة
 باشد چنین تواند بود مقامی دیگر که مابین حقیقت نسبت که دایم بروی عرض
 کنند **درین** بت پرستی و اتش پرستی و کفر و زنا همه درین مقام باشد
 بوالسعی و الخیر **در** الله علیه ازینجا گفت هر که بیند حسن او اندر زمان کافر
 شود چو کافر شود زیرا که و یبقی و به ربک الجلال و الاکرام **در** همگی او را
 چنان بخود کشد که در ساعت سجود آید چکوی سجود کردن کفر باشد کفر محض
 این مقام باشد سالک را **درین** مصطفی و م ازینجا گفت من رانی فقدر آی
 طلق **در** گفت هر که را دید خدا را دیده باشد چنانکه درین مقام باشد کفر و شرک
 باشد چون ازین مقام گذرد و خداوند این مقام را بیند فجل و شر مسار
 شود توحید و ایمان بدیش که در همگی این گوید و حقبت و محی للذی فطر السموات
 و الارض اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنود و کذا لک نری ابراهیم ملکوت
 السموات و الارض **در** او درین مقام ملکوت چه دید گوشش در فلان جن علیه القیل
 رای که کمال هذارتی چون ساره جان خود بدید گفت هذارتی این چو
 گفت از بهر آن که کعبه الاخبار رضی الله عنه گفت در تورات خوانده ام که

آن ارواح المؤمنین من نور جمال الله و ارواح الکافین من نور جلال الله
 تعالیٰ نکشت ارواح مؤمنان از نور جمال الله باشد پس هر که جمال بیند
 کجا برد که جمال معشوق دیده باشد و جمال معشوق نباشد پس از آن کشت
 فلما رای القبر ما زغنا قال هذا بقی چون ما متاب نور ایلوس را بدید
 در آن مقام کشت هذا بقی که از نور جلال خداست پس از آن بر کشت
 فلما رای الشیء زغنا قال هذا بقی چون اشیاء نور محمد بدید کشت هذا بقی
 که در آن عالم اشیاء شد و در عالم خدا این دو نور یکی نور اشیاء بود یکی
 نور ما متاب سو کند او بشنود این دو مقام و اشیاء و اشیاء را از اشیاء
 این دو نور درین عالم یکی شب آمد و یکی روز اینجا خود نه شب است و نه روز
 یک خدایک صبح و لا مساء از مقام نور ما متاب تا مقام نور اشیاء
 مسافتی دور است از نور تا ظلمت خداست که از غش تاری می نزد تو این
 بیت مکر خزانده **ربا** **س** از نور بنور منزلت بس دور است
 کین نور ز ظلمت و آن ز نور است تو حید کجانی برون از نور است
 و آنکس که نداند این سخن معذرت این نور را که گفتیم مودرین عالم نور اند
 در آن عالم همه کفر و شرک شده اند مگر نشینده که مصطفی و هم پیوسته گفتی
 اعوذ بک من الشرک لطفی از بحر انکه رسید این اثر کثرت لطف علیک
 باوی بکار در آید ای دوست پنداری بکفرینا شدن اندک کار نیست

مصطفی نام که بینای این کفر آمدین که چه میگوید اللهم انی اعوذ بک
 من الکفر **ن** که از اینجا بود که بایزید بوقت حرکت زنا ری خواست و در میان
 بست و کشت اللهم ان قلت یوماسبی فی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر
 بحوسی قطعت زنا ری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
 رسول الله کشت این ساعت زنا بریدیم و شهادت یقین اختیار کردم
 در عالمی از عالم ساکنان یک کفر اجلایه خوانند و دیگر کفر راجحایه
درین ای عزیز کفر الهی را گوشش را تا مکه بکفر اول بینا کردی پس
 راه روت ایمان بدست اری پس جان میدی تا بکفر ثانی و ثانی را بکفر
 راه یابی پس مؤمن شوی و انگاه و یابو من اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
 خود گوید که ایمان چه بود پس گفت و جی بر تو جلوه کند خودی ترا خودی
 خود زنده تا همه او شود پس اینجا نور روی نماید و تمام شود اذا تم الفقر
 فهو الله **ن** هکلی تو او باشد چون هکلی تو او باشد چه کوی کفر نباشد کفر باشد
 کاد الفوقان یکون کفر **ن** این باشد تو حید و یکجانی اینی باشد مگر حسین
 منصور رحمه الله علیه از اینجا کشت گفت یس الله و الکفر واجب لدی
 وعند الملیین قبیح کشت کاذبم بدین خدا و کفر بر من واجب است از بزرگ
 پس که عذر این چه کوه میخواند کشت کاشکی من این کفر بودی که دین اوست
 مگر مصطفی دم از اینجا کشت ما خلق الله شیئا اشیاء من آدم کشت هیچ چیز

مشبه و مانند او نیامد که آدم هم شکل و شبهه او داشت اگر شبهه او نبود
 آدم چون مخلوقات دیگر بودی اگر خواهی که معنی این حدیث بدانی و ایمان
 و کفر موحدان ترا معلوم شود این بیتها بشنو **بیت**
 اندر دو جهان کافر و مشرک یایم **زیر** اکبر است ساعد و لبر ما ییم
 با کوه اصل مانماند در خور **ان** کوهر اصل خود در خور یایم
ای دوست این سخنها ذوق هر کسی نباشد این سخنها را بذوق عشق
 توان یافت از آن بزرگ شنیده که گفت صد هزار رواند هزار نقطه
 نبوت با خلق فرستادند و بیکانکان ذره اشایی نیافتند **درین**
 اگر ذره از عشق از حضرت نبوت دندی به بیکانکان اشایی یافتی
درین بگرین بایت تا به معانی غافل و از حقیقت خود دور ماندی
 مگر مصطفی و ام ازینجا گفت **لوا** اد الله ان یغفر العباد لما خلق ابلیس
 گفت اگر خواهی بندگان او جمله مقرب باشند ابلیس واسطه و بی بر آه
 نیارودی **درین** بجان مصطفی و بی ای شنونده این کلمات که پنداشند
 که انجام و جنت او باقی از برای خلقت و از برای خلق نیست از برای خود
 میکند که عاشق چون عطای دمد بمشوق و با وی لطف کند آن را بمشوق
 میکند عاشق با خود میکند **درین** از دست این کلمات تو پذیری که محبت
 خدا با مصطفی و ام از برای اوست این محبت با او از بهر خود است از آن

بزرگ شنیده که گفت خدای تعالی را چندان از عشق خود افتاده است
 که پروای هیچ کس ندارد و هیچ کس را التفات نیست و خلق پنداشته اند که
 او عاشق ایشانست اگر خواهی از شبلی رحمه الله علیه بشنو که گفت
 وقتی در مناجات کعبه خدا یا که بودی گفت هیچ کس را غشی
 و بیوشی پیدا آمد و این بیتها دین معنی با وی گفت **بیت**
 گفتم که گریه تو بدین زیبایی **ای** خالق یاری تو سرور مولایی
 گفت که چنین سخن که میفرمایی **من** خود را که زیدم بکنی
 عاشق نبودم هر آنکه باشد ریایی **عاشق** است که عاشق یکجاست
درین محبت خدای تعالی با مصطفی و ام هم محبت خود بود چندی شنوی ای آنکه
 مطالعه میکنی دین کلمات این پیچاره معلوم شده است که نگاه دارند این
 کلمات از حفظ نیست این کلمات نیافسب نباشد زیرا که آنکس که محرم این
 کلمات نباشد آن توفیق نیابد که خود را بدین کلمات رساند و این کلمات
 خود را مونس کند و آنکه فهم نکند و نداند هم معذور باشد که از موسی و ام
 کاملتر نباشد هم بعلم هم نبوت که هر کس از حضرت حضرت جل جلاله شنوی
 ای که ای امت خدا که موسی حامل سه حوالت استوار شد تو این کلمات را حمل
 میکنی شکر این نعمتی که توانی گفتش بین که سخن کجایی کشد و اذقان موسی
 لغتیه لا ابرح حتی ابلغ جمع البحرین **درین** هر که ندانست که این بحرین

که است مگر که در یای حقیقت حس لایل و لایها ره ندیده باشی تا از سفینه
 دنیا که در یای بشریت است بیرون بیایی چون بیرون آمدی پای مت بر سرش
 زنی که مال دنیا ولی حق اذ ارکافی السفینه خو قها خود بیان این
 میکند ای دوست تو هرگز نفس نکشته بخلافات نبود تا که اقلو النفس
 بسیف المی هدا و المی لفات حق اذ القیا غلاما فقتله ای باشد
 چون این قدر حاصل آمد نکان لظایم یتیم فی المینه ره روی در نماید
 در شهر انا مدینه الصلیم یتیم الم یجدک یتقا فای ره این معنی بیان
 با تو بکنز پس تا کنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت یابی و و جدک
 ضالا فهدی ره ضلالت مصطفی عام نه این بود ضلالت او عشق بود با خدای
 تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان خدای تعالی درین من کیستم که
 این گویم انا لیغان علی قلبی حق استغفر الله فی کل یوم و لیلۃ سبعین مره ره
 خود بیان این میکند ره چاه کلاه باشد چون غیب و حجاب برداشته شود
 ضالا نباشد ره فهدی باشد ان الذین یابیعونک انما یابیعون الله ید الله
 فوق ایدیم حاصل آید اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنود در قصه و
 یوسف عام در شان یعقوب که فرزندانش کشتند او را انک لفی ضلالا لک القیدم
 او را املات کردند و کشتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینی ضلالت با معنی
 دیگر باشد و و جدک ضالا فهدی ره معنی دیگر ندارد این خود رفت

مقصود آن بود که کفتم که خدای تعالی جز عاشق خود نیست بس کفتم
 که عبت مصطفی عام مهم محبت خدا بود ره خود درین این کلمه را گوش دار
 و بگویش جان بشنوحی تعالی مصطفی را دوست دارد و او را از جمله
 مکنونات و مخلوقات نگاه داشت و او را از عالمیان پوشیده داشت
 مگر از آن بزرگ نشینده که کفتم عالم ندانسته اند ولیکن نشان فرزند
درین اما مصطفی را عام ندانسته اند و نشانی از کرم و وفای
 فقر و فاقه ره برین کلمه نسبتی دارد از عالم غیرت در کلام درین آن عاشق
 دیوانه که تو او را ابله می خوانی در دنیا خود ندانی که در عالم الهی او را
 بچه نام خوانند اگر نام او بدانی نام خواندن خود را کافردانی درین
 چه می شنوی این دیوانه خدا را دوست دارد و محبت دانی که چه آمد
 یکی بلا و قهر و دیگر ملاقات مذلت کفشد او را اگر دعوی عشق با میکشی نشان
 بیاید محک بلا و ملاقات بروی عرض کردند قبول کرد در ساحت این
 دو محک کواهی دادند که نشان عشق صدقت هرگز ندانی که چه میگویم
 در عشق جفا باید و وفا باید تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق شود
 و اگر نه خام باشد از و چتری نیاید درین کمال عشق را مقامی باشد که
 از مقامات عشق که اگر دشنام از معشوق شنود او را خوشتر از لطف
 آید دشنام معشوق به از لطف دیگران داند و هر که نداند او هنوز

در راه عشق تا خبر باشد که این بیتها نشیند **بیت**
 جبران تو خوشتر از وصال دگران . شکر شدت به از اقرار دگران
درین این سخن را قلب کنی و باز گردانی بجای نرسد که باید گفتش که
 دوستان او پرورده لطف تو خد ایشند هر روز هزار بار ز شراب
 وصل مت کردند و باقت زیر لکه کوب فراق اوست شوند عاشق
 هنوز عید است و عید را بردرفت فراق کند در آن عالم مگر نشنیده که
 با جویندگان او چه خطاب می کنند **باب** جوینده با بشهر در بسیار است
 ای مگر مرا جوید کارش زار است . بر در که مازده هزاران داریست
 بر هر داری سری عیدی باریست . هر روز اند بار هزار درون
 جویندگان حضرت الهی جواب میدهند که خود نمیدانیم که معشوق با قدرت
 و بلاست ما خود را فدای بلای او کردیم از و بلا و از ما رضا از و قدر
 و از ما مهر مگر این بیتها از ایشان جواب نشنیده که **باب**
 معشوق بلاجوی ستم دارم . و ز آب و دیده آستین تر دارم
 جانم بر داین سوکس درم دارم . من عاقبت کار خود از بر دارم
زهی عشق که از وی ما در دای اختیاری کردیم و رحمت و لطف را
 نصیب دیگران کرده هر روز هزار در دای مجبور پیانی نوش می کنند
 و این بانک میدارد **بیت** عاشقان را جام می با فم می هم سنگ

هر کسی را در نو او در فرزند **زهی** جوانمرد درین مکر منمور
 ازینجا گفت **صحت الفتوة الا لا خد و ابلیس** **زهی** چه می شنوی گفت جویانمردی
 دو کس مسلم بود احمد و ابلیس جوانمرد و مرد رسیده این دو آمده اند
 دیگران خود جو اطفال راه نیامدند آن جوانمرد ابلیس میگوید اگر
 از سیلی دیگران میگیرند برمانه ما خود او را بگیرم **باب**
 از عشق تو ای صم غم بر غم باد . سودای تو ام مقیم و دم در دم باد
 با تش عشق این دم محکم باد . عشق که ز قانت امشکم باد
 گفت چون معشوق ما را اهل یاد کار خود کرد اگر کلیم سیاه اگر سفید هم
 یکی باشد و هر که این فرق داند در عشق هنوز خام است از دست دست
 چه غسل چه غسل چه تنگ چه زهر چه لطف چه قهر آنکه عاشق لطف بود یا عاشق
 قهر او عاشق خود باشد عاشق معشوق **درین** چون سلطان کلاه و قبا
 خاص خود کسی را دهد این بس باشد باقی در حساب عاشقان نیست **درین**
 با ابلیس گفتند جو کلیم لغت سیاه از دوشش نیندازی گفت **بیت**
 می نغو شتم کلیم می نغو شتم . که بغوشتم برهنه ماند دوشتم
ای دوست دانی که در او از چیست درد او از آنست که اول خازن بخش بود
 از جلود موبان بود از آن مقام با مقام دنیا آمد و خازن دنیا و در رخ
 او را منشوری باز دادند ازین درد کوی **بیت**

این جور نکر بر من مسکین کرد خود خواند و خودم بر اند دهم زین کرد
 دانی که چه گفت کشت چنیز من از سال مضکف کوی دوست بودم چون قنولم
 کرد و کردن نصیب من آمد و در **دینا** چه می شنوی کشت چون بر منش
 رحمت آمد عوض رحمت مرا عنت کرد که و آن علیک لعنتی الی یوم الدین
 باشی تا بر بای و نخت فی من روحی گذر کنی انگاه یا یسوع القرآن الحکیم
 با تو بگوید که یای لعنتی با ابلیس چه میکند و یاء کهیص با تو بگوید که
 یا یاء سلام علیک ایها البتی و رحمة الله وبرکاته با محمد چه میکند بجلال
 و قدر لم یزل که از ازل تا ابد کاف سلام علیک و یا وصلت مع القرآن
 الحکیم نیکساعت از محمد و م غالی بوده است و نباشد و یاء لعنتی با ابلیس
 همچنین چه میگوید کسی را اوقت غذا باز گیرند زند بماند و وجودش بجای
 باشد **درین** ای دوست این کلام **المر** چه فهم کرده نیکب شنویم **المر**
 مشرب محمد است و راء **المر** مشرب ابلیس بر تش که هرگز خداوندی واسطه
 نکوید که چنین کن او هیچ کاری نکند اگر و ما یسطق عن الهوی در حق
 مصطفی آمده است دانسته ممکن باشد که ازین نیز بدانی لقد کان فی قصصهم
 عبرة لا ولی الا لالباب ازین عبرتها یکی آن آمد که این یاس در درون خود
 دانست با قومی که در درون پرده بودند دردی نکردند اما یوسف او را کشت
 برون پرده چنین خبر ده که می دزدیم **درین** چنانکه جبرائیل و میکائیل

و فرشتگان در از غیب می شنیدند که اسجد المآدم در غیب الخ کشفه لا تسجد
درینا چه می شنوی **بیت** از عالم اگر عالمیان نشخبرند
 از عالم آن بس که تو عالم دانی بس علانیه با او گوید اسجد المآدم
 و در هر گوید اسجد لمن خلقت طینا این خود نوعی دیگر است اما هرگز نه
 که خدای تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر البیار المتکبر
 از صفت رحمانیت مصطفی عدم در وجود آورد و از صفت جباریت ابلیس را
 بس صفت محمد رحمت آمد و صفت ابلیس نفس و غضب و مصطفی را عدم آن غذا
 بود و ابلیس این **دست** لعنتی الی یوم الدین گفته است چون روز دین
 باشد ز این روز دین دنیا میخواند بلکه دین آخرتی میخواند که در این دین مقرون
 کم زنی باشد ملت یکانگی دین ایشان باشد و دین دنیا این کفو باشد
 اما در راه ایشان و در راه دین ساکنان چه کفو چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف
 عامری رحمة الله علیه گفت **ربا** سیع در کوی فرابات چه درویشی شاه
 در راه یکانگی چه طاعت چه نگاه بر گنجه باوشش چه خوشید چه ماه
 رفتار قلندری چه روشن چه سیاه **درین** هر کسی دین حیرت راه نبرد
 ابلیس را غیبت در راه ولیکن دعوت میکند از او و مصطفی عدم دعوت میکند
 بد و ابلیس بر زبان حضرت عترة فرود آتش شد و گفت تو عاشق مایه
 غیر از دگاه با مکر از درون خانه ما ازین کاکان باز دار و این ندایم **بیت**

معشوق مرا کشت که باشی بر من نکهت درون که کشد در سر من
 آنکه کس مرا فدا کند بوی خود باش این در خور نیست و این در خور من
درین ذنب بلیس عشق او آمد بخدا و ذنب محمد چه آمد عشق خدا آمد با او
 یعنی عاشق شدن بلیس خدا را نگاه او آمد و عاشق شدن خدا پیغمبر را
 نگاه او آمد لیکن لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر **درین** این سخن را نشان
 شده است جهانی باید که ذنب ازین ذنب و نگاه او انصیبی مد ذنب ازین
 ذنب که عبارت از ان امانت آمد بر آدم و آدم صفات بخش کرد و با این
 به چنین نگفت که ان کان ظلوما جهولا **درین** ذنب ازین ذنب جهانی را کفر
 آمد همگی این بروج مصطفی نهادند **درین** عذر این ذنب از برای او خود
 خواست که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر **درین** اگر ذنب ازین
 ذنب بر کونین و عالمیان نهادند همگی ایشان بر رقم فنا مخصوص
 شدند مگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت ای کاشکی من آن
 سهو و ذنب محمد بودی **درین** ایاز کشتیچ ذنب در خدمت سلطان چنان
 نمی دانم که مرا بر تخت مملکت می نشاند و آنگاه او وزیر تخت می ایستد
 و میگوید ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما کشته است
 ای آنکه وجود ما از وجود تو مراد یافته است ای تو از یابی و ما از تو **درین**
 نمی یارم کشتی مگر که شیرعت اندیده که نگهبان شده است بر آنها که از ربوبیت

سخن گویند در ساعت شیرعت خوش بریزد اما دانی که در حقیقت
 با او چه میکند محمود میگوید که هر چه میخواهد میگوید از من و از مملکت من
 اما از ایاز و ناز او هیچ میگوید او را بمن بگذارید در آن حالت هر چه از محمود
 کفندی خلعت یافتی و هر چه از ایاز کفندی غیرت محمود دمار از وجود
 ایشان بر آوردی **درین** میگویم اگر چنانکه دانسته که بخون یابی چه بود
 و بلی خون را و خود ایاز را و ایاز محمود در ادب نیا بس ممکن باشد که بدین
 محمد دم خدا را چه بود و چیست و احد را چه بود پس احد را با احد
 سیرت با مصطفی دم آن همچو ایاز با محمودان ذنب میدیدی درین ذنب
 مستغفری بود و وضع غمک و ترک آتزی انقض ظهر کث این نگاه ذنب را
 بیان میکند و این ذنب کمال و رفعت یافته است و رفعت لک ذکرت ان ذنب
 منفعت آمد و میرد راه که ان الله لينفع العبد بذب يذنبه **درین** همین آتزی
 اسری بعد یللا بیان میکند که محمود با ایاز میگوید لولم تذنبوا لجاه الله
 لقوم و هم يذنبون فيغفر لهم ويدخلهم الجنة **درین** اگر این نگاه نگاه نبودی
 نگاه کاران دیگر بایستندی تا این ذنب را بجای داشتندی ترک این ذنب
 کفر باشد و فرمان این ذنب طاعت **درین** درین جنت القدس که بکفتم
 یک ماه این پیاره را بداشتندی چنانکه خلق بداشتندی که مرا موت حاصل
 آمده است پس باکر ای تمام ما باز بمقام دیگر فرستادند که مدت دیگر در آن

مقام بودم و ذنبی از من در وجود آمدی که عقوبت آن دین روزگاری
چیزی که از بھرا این دین کشته شوم چکوی انگشتی که در عشق مانعی باشد
از رسیدن به مشوق پس که بد بلا آید درین معنی این چهاره را دردی افتاده است
با او که نمی دانم که هرگز در مان یا بم یانه هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد
و بای این مردو باید خود را نگاه داشت اگر با و باشد او دیگر خوشش بریزد
و اگر باین دیگر همچنین **درین** هرگز عاشق خدای تعالی و مصطفی عام نبوده و انگاه
ترا درین میان ابدی و سعیه نکرده است از دست او این بیتها گفت **درین**
در کفر سر زلف تو دیوانه شدیم در قهر و چشم شوخت آواره شدیم
از ناپاکی بطبع خو آنخواره شدیم مایه اکنون بطبع غمخواره شدیم
اگر این درد در ادرمان او باشد چکوی در مان یا بد یانه هرگز ادر عالم ابلیس
رجو رو کشته کند در عالم محمد او را شفا حاصل آرند زیرا که کفر ر قم فن
دارد و ایمان ر قم بقادر دافا شود بقایا بد هر چند که فنا درین راه
پشت بقا پشت و کاملتر از نمایان میکند درین بیتها **بیت**
که خال و خد و خشم تو کافر باشد این جان و دلم در تو مجاور باشد
شرطان کن که کز زلف تو پیدا کند ما را صواب تو داور باشد
ای دوست مقایست که تا ساکت در آن مقام باشد بر خط باشد که المخلصون
علی خط عظیم **این** معنی باشد او را مقام و و ارباب توان خواندن

نه با تو بگفتم که هوا جان نفس است تا این عالم هوا رخت بخودی و بی بیق
بر صحرای الهی نیاری از خوف فحشاء نتوان یافت تا مانع خاف مقام
ربه و غی النفس عن الهوی فان الجنة هی المآوی **بگفت** هر که قدم از عالم
هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس درین بهشت جو خدای تعالی کس باشد
شبلی رضی الله عنه مکر ازینجا گفت مانی بلذته احد اسوی الله **درین** سیایش
گفت امشب مصطفی عام بخوابیدم که از در آمد و گفت عین القضاة ما را
بگو که ما هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده ایم که یکجندی مبرکن و با صبر
موافقت کن تا وقت آن ده آید که به قرب باشد ما را بی بعد وصال باشد
بی فراق چون این خواب از بحر ما حکایت که در مبر این پیاره از صبر نالید
و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی را غم دیدم
از در آمد گفت آنچه باشیخ سیایش گفت بودم شیخ سیایش بیداری
طاقت نداشت گفتن از نور مصطفی عام نصیبی شعره بر داران نصیب دین
بر او آمد سوخته شد خلق می ندارند که سحر و شعبه است **درین** جایی که
مصطفی عام با عیان خود جمع آید چون منی و توی کجا طاقت دارد اینی اکنون
آنچه این پیاره را با مصطفی عام رفت شمه از شاد درین ندارم **درین**
ای عجبان من هر که مستمع این بیتها آمد امید دارم که از آنها باشد که
ان الذین یابیعونکم انما یابیعون الله ید الله فوق ایدیم **بگفت** خلعی بر این

قوای در محفل خدی از زبان من این بیتها بشنوی اگر روزی کوی
 خداوند این چنان را دادی ما را نیز کرامت کن چه کوی ما روا
 داریم چنانکه او ز بگفت از شما در رخ نه داشتیم فردا از عمل و حقیقت
 آن در رخ نه داریم غسل بزبان گفتن دیگر بشود دیدن و خوردن
 دیگر اکنون این بیتها گوش آر تا تو نیز حلوئی مغوی تابا بشد که
 اینجاست با تو آهنگ کردن ترا نیز نصیب دهند تو پنداری که قتل در راه
 خدا ندهد باشد یا بلا قتل در راه مازیداتی جان آمد بکوی کس
 دوست ندارد که جاننش دهند **دینا** آن روز که سرور عاشقان و
 پیشوای عارفان حسین منصور رضی الله عنه بر سر درآوردند شبلی
 رحمة الله علیه گفت آن شب ابائی تعالی مناجات افتاد گفتم الهی کم
 تفضل الجیس قال لی ان اجد الذی یارب ^{فیقتل} و ما یتک فقال لغائی و جالی
 دیت الجیس دانی که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا جان خود را تا چند گشتی
 گفت چند آنکه دیت یا بکم گفتم دیت تو چه باشد گفت لغا و جالی من دیت
 ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم او سر ما را آشکار کرد ما بلا در راه
 او نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند **دوست** از آن سر چه داری
 که این سر در بازی تا او سرور تو شود **بیت**
 تیغ تو بوسری سر اندر ندارد **چونک** بر سر طبع خود نشان دارد

بر سر کمر هزار مشت بر من از تیغ تو کمر سپهرین سر دارد
 و لبر چو تیغ دستی باز دهم **بیت** بر خیز و بیا و بر سر پای نشین
 و انگاه بلفظ که نو شمع بادا **تیغ** از کف یار و شربت باز پسین
دین هر کز سر این نداری فردا باشد یار روزی چند که عین القضاة را
 پنی که این توفیق یافت باشد که سر خود را اندا کند تا سروری یابد من خود
 میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز این بیتها بشنو **بیت**
 چندان نازت ز عشق تو در سر من کانداز غلظم که عاشق تو بر من
 یا خیمه زند وصال تو بر سر من یاد سر این غلط شود این سر من
 این بیتها که گفتم از بحر شوق مصطفی ام میگفتم که و غن که دام بگفتی
 هنوز خود نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان بخود و شیفته میکرد اندک ندانم
 که چه میگویم و مرا از سیر این سخن یکبارگی میرد بعاقبت هنوز من قیام تر
 یایم او با من گشتی میگرد تا خود که ام افتاده شود یا این به میدانم که
 من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق نماند
 و سودای عشق باقی باشد اکنون گوشدار این بیتها که گفته ام بشنو
 کی بود جاناکه آتش اندرین عالم **نغم** ملت و کفر و مسلمانان هم بر هم زینم
 و انکهی از جنت فردوس و زنج بکر زیم **خیمه** جانز ابرو از کون و کان کلام زیم
 بنشینیم با تو و با تو هم شربت خوریم کم زنی را پیشه سازیم کم زنی و کم زینم

بس دل و جاز افندی حسن و می توانم وین خان عشق را از بی غمی بر غم زینم
وز وجود وصل تو فرد و یکتایی شوم پای همت بر دو عالم نیز بر آدم زینم
ای دوست مصطفی عم غدرستان دیوانگان چون بخوابست است ای کجی گفت
آن الله لایو اخذ العشق بما یصدر منهم مکلف ای از عشاق در وجود آید
برایشان نیکم ندیر که هر کسی چیزی گوید یا کند با خود باشد با اختیار خود
کند اما عشق بی اختیار باشد آنچه کند مراد او در وجود آید و بی اختیار
صادر شود **درین** چو کوی مهر کز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند دوزخ
ایشان را پاک کرده باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشد تلم تکلیف
کرد ایشان نکرد و این بهشت غوم باشد **درین** آتش دوزخ عیان
دانی که چو آتش دانی آتش دوزخ عیان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ
نشین گفت **العشق عذاب الله الا کبر** گفت عشق عذاب بزرگ خدای تعالی
باشد مگر که شبی ازینجا گفت **العشق نار فی القلوب فتحرق ما سوی المحبوب**
درین اگر خواهی دوزخ را بدانی عذاب اکبر بشناسی و ندانی یقینم من
العذاب الا دانی دوزخ عذاب اکبر **مکشین** داشت عذاب اکبر کافران
باشد که او خود را بدیشان نماید انحاء آتش عشق و شوق نار الله الموقدة
انفی تطلق علی الافئدة در دل ایشان افکند پس آن محبت شود و ایشان
محبوب مانند این دوزخ نباشد کلاً انهم می رتتم یومئذ لمحجوبون **این** دوزخ

که ای می دهد **درین** ندانی که سیلان و هم چو آفتاب و عذرا عذاب
هر در که و تفقد الطیر نقال مالی لای الهی الهد هد **اینجا** که گفت لا عذبة
عذابا شدید **ایشان** گفت لا بتلیه بالعشق ثم لا ذبحته بالوفاق
عذ المشاهدة **هم** که دید که مد مد جان تو یک لحظه از حضرت بویست
خالی بوده باشد تا غیرت الهی با تو این است بگوید لا عذبة عذابا شدید
درین باش تا مسلمان شوی انگاه بدانی که غیرت الهی چه بود مصطفی عم
ببین که ازینجا بیان میکند که آن الله یعار للمسلم فلیغیر المسلم علی نفسه
درین این کلام را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا و سلما علی ابراهیم
اگر با آتش دل ابراهیم را این خطاب نکردندی و اگر نه آتش دل ابراهیم هم
شعله برزدی هر که کسی در دنیا ذوق آتش ندیدی مگر که آن بزرگ ازینجا
گفت خدا یا یک لحظه را با دوزخ که از تابیکانکار از آتش دل عیان
یکبار که نجات دهد اگر ذوق آتش عشق مشتاقان بر آتش دوزخ آید
چنانکه کافر از عذاب شد از دوزخ و دوزخ را نیز عذاب باشد
از آتش دل ایشان جز یا مؤمن فان نورک اطفأ له سبی **ازینجا** گفت
و انهم ترا در خاطر آید که شیخ ما چون حالتی روی نمودی در حوض
پیر آب نشستی چون کسی دست در اینجا زد از کرمی دستش سوختی
درین این هنوز مرید از آتش دل پیران نامتناهی باشد که

کسی نشان آن تواند داد و بشنیدنی کسی که آتش بند ترا که جگر حقیقت
 تو از آن آتش حور سوخته شود از عمر بن خطاب رضی الله عنه می شنوی که
 گفت در خانه ابو بکر صدیق رفتم به خانه پسر از بوی جگر سوخته دیدم پیش
 مصطفی عم رفتم این حالت را و بگفتم گفت ای عمر دست از این بردار که این مقام
 هر کسی را اندهند عمر رضی الله عنه گفت در همه عمر من مرا آرزوی جگر سوخته
 میکند که یک لحظه جگر سوخته مرا نیز دهند و مرا نیز میسر شود نشد اما نمی دانم که
 در آن عالم خواهند داد یا نه **درین** ابو بکر باین به جگر سوخته می گفت
 یا دلیل المصیر من زدنیک تحیر اند که امام ابو بکر اسفراغه از اینجاکه گفت
 وقت نزع با او گفتند ترا چه آرزوست گفت آشتی قطعت کبد مشویه گفت
 پاره جگر سوخته ام آرزو میکند **درین** از جوشش دل دیک مصطفی عم که کان
 یصلی و فی قلبه ازیر کا نیز المرحل گفت جوشش دل دیک مصطفی عم از یک
 میل شنیدندی باش تابدانی که این را شنیدی ابو بکر صفت شنیده باشد
 اقا با باش که این حدیث تو غمزه بزند آن الله تعالی یحب کل قلب حریص
 دانی که این خون ترا چون قبل کند چه کوی این یتها کوی **بیت**
 از عشق تو ای صم دلم خون شدت جان در طلب وصل تو پروم شدت
 بلی شده مرا ای شامد هر جان و دل عاشق و مجنون شدت
ای دوست دانی که این خون از چه باشد مگر از آن بزرگ شنیده که گفت

هر میدان در آرزوی مقام پیران باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون
 آمده باشند انگس با خود نباشد حظ و لذت چون یا بد مکران بزرگ از اینجای
 گفت هر عالم در آرزوی آنکه یک لحظه ایشان بدانند و من در آرزوی
 آنم که هر ایک لحظه با من دهند و میدان با خود باشند از یکاکی و بخودی
 اورا نصیبی نباشد **درین** من خود یکم دیا تو که این سخن در حقیقت نمی کنجد
 در عالم شیرعت خود بجا کنجد تو هنوز جل شیرعت ندیده جمال حقیقت کی
 بینی اگر خواهی که این را اثنالی بگویم گوشش دار پروانه که عاشق آتش است
 اورا هیچ حقی تمام از آتش نیست و چون خود را بر آتش ندی خود شود
 و از هیچ پروانگی نماند جمله آتش شود چکوی آتش آتش هیچ بهره برگیرد
 و چون که آتش نباشد پروانه غیر آتش شد چه بهره یا بد از آتش این سخن
 نه در خور تو باشد تو هر روز درین بیت سماعی میکنی **بیت**
 عشق تو بسوخت ای صم خانه دل شکست غم فراق پیما و دل
 در دانه زردین زان روان کردم کز دین من جداست دانه دل
درین مکران بزرگ از اینجاکه گفت اگر سینه کمر من مورچه بهنگانی چندان
 خون عشق خدای تعالی از سینه او بداید که جهان را پر کرد اند شیخ
 عبد الله انصاری را شیخ ماکت و او در مناجات این کلمات بسیار
 می گفت خداوند ابا خود دیدم و خودی مادر خور تو نیست و تو بی مایی

بوی مانی خودی تو در فرمایست که البلاء موکل بالانبياء این باشد
 یعنی تو ببلای و بلا در فرمایست ما با هواییم و هوادر فر تو نیست
 اما هر چه بر تن آید عذاب باشد و هر چه بر دل آید بلا باشد **درین** تو پذیری
 بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باش تا بجایی برسی که بلای خدای
 تعالی بجان بحری مگر که شیخ شبلی ازینجا گفت بار خدا یا همه ترا از هر لطف
 و رحمت میجویند و من ترا از هر بلا میجویم باش با جذبه من جذبات لطف
 با تو گیمیاگری کند انگاه بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی عم ازینجا گفت که
 ان الله يجرب المتقين بالبلاء كما يجرب الحديد بالنار **درینجا** نکره را
 از مایش کشد بویته مؤمن را همچنان از مایش کشد بیلا باید که چندان بلا بکشد که
 چنان شود که بلا خدای او باشد و بلا خود ندانند البلاء موکل بالانبياء ثم
 بالاولياء این معنی با جماعتی است که عذاب بلا خوانند و یا بلا دانند
 این میگویند ای پیچاره بلا نشان ولایت دارد و قیامت بوی سرایت دارد
 و عذاب جدت از بعد یا قریب بین چه مسافت دارد این بیتها بشنو **بیت**
 ما بلا بر کسی قضا نکنیم تا ورا نام ز او یا نکنیم
 این بلا که هر خوانده است تا بحر بحر کوه عطا نکنیم
درینجا از آن بزرگ شنید که گفت ایس صادقی دعوی العشق
 من لم يتركه بغير المشق **درینجا** هر که جفای معشوق نکشد لذت وصال معشوق

نیاید و هر که فراق معشوق نکشد وصال معشوق نداند هر که دشنام معشوق
 لطف نداند از معشوق دور ماند معشوق از برای ناز بیاید نه از برای آزار
درینجا دوست مرا بلا فرستد شاید کین دوست خود از هر بلای آید
درینجا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود بلفظ با لفظ
 متصل شد یعنی محبت مکران بزرگ ازینجا گفت در هر لطفی صد هزار فقره تعبیه
 کرده اند و در هر راستی صد هزار شربت زهر **درینجا** او چندان عذبه کند
 با بندگان خود که بیم آن باشد که دوست نیست شود و با این همه جز این حکایت
 نبود اصبر و اوصبر و ورا بطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون **درینجا** صبر انگاه
 توان کردن که صابر تخلق یا بد بصف صبر خدا که نام او اینست که القیوم
 مگر این کلمه نشنیده یا داد و تخلق با خلایق و آن من اخلاق القبر **درینجا**
 از صبر و صبور چه توان گفت و اصبر فانک بغیا **درینجا** بیان این همه کرده است
درینجا دانی که شکر این نعمت چیست چون ساکت بدین مقام رسد و ساکت
 چون بنیای این مقام شود که شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر بیند
 از شکر این نعمت که **و ان نعمه الله لا تحصى** **درینجا** شرح این شکر میکند
 چون خود را غنیمت در میان الحمد لله الذی له ما فی السموات و الارض **درینجا** نداده اند
 از عالم الهیت که ما خود بنیات تو شکر خود میکنیم و شکر خود بجای شکر تو
 محسوب داریم مگر که از نامهای او یکی شکر است که ترا شکر کند **درینجا**

مکان بزرگ ازین گفت شکر است **الرب ربی** و توفیق این سخن را چه دانست
 قدر این کلام را کسی داند که عفت برتی او را روی نموده باشد در عالم
 غیب و حقیقت شاکر اوست پس شکر **الرب** بنوع **شکرو** این شکر روح
 باشد شکر قالب عبارت اینست که گفت محمد عم اذا قال العبد الحمد لله
 طلاء الارض بنور باین السماء والارض از شکر زبان و قالب اسنان و زمی
 پر از نوری شود این همه شکر نعت خلق کلمه مافی السموات و مافی الارض
 جمیعاً **من** باشد دانی این سه سالک روی نماید اگر روی نماید که حسین
 منصور رضی الله عنه گفته است اذا اراد الله ان یوالی عبداً من عبید
 فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع
 لجنب فیراه بالمشاهده ثم یدخل دار الفؤاد انما ثم یکشف عنه ردو الکبریا
 و اجمال فاذا رفع بصره علی الجبال بقی بلا مؤلفین صار العبد فانیاً و باطنی
 باقیاً فرقع فی حفظه سینه و یری من دعا نفع **من** هرگز ندانی که چه میگوید
 بشتل روی و بینی تو هنوز در خانه بشیرت میقم شده و در دست هوا
 و نفس گرفتاری این مقام را چه شناسی اینی ترا در خاطر آید که تو نیز در بشت
 میقم شده اگر خواهی که بدانی از ناصر الدین باز پرس وقت بودی که در آمدی
 با جماعت عجبان و در آن حالت که مراد بودی و با خود ندانندی و مرا از چشم
 ایشان پوشانندی که در آمدندی و اندیدی ندی وقت بودی که یکجا درین

مقام

مقام میماندی چنانکه هیچ کس اینافندی بشت این ایت ترا روی نماید که
 در حق عیسی گفت و ما قتل و ما صلب و لکن شب لحم **این** به چه یافت بداند
 او را رفت داده بودند بل رفع الله الیه **این** معنی باشد **دینا** نمی یارم
 گفت که عالمیان زیر و زبر شود و سهیل عبد الله را پسین که چه میگوید که مصطفی
 علیه السلام در کسوت بشریت بر طریق تشبه و تمثل خلق نمود اگر ز قالب
 مصطفی دم نور بود نور با قالب چه نسبت دارد قد جاءکم من الله نور و کتاب
میس **ش** که نور بودی و قالب بودی و تیراهم بنظر و ن الیک و هم لا یبصر
 خود این بیان با خود نداشتی چنانکه اگر قالب را به همچو ازان من و تو بودی
 بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان میشی و لا ظل **ای دوست**
 دانی که او را چه سایه بود مرکز اقیانوس سایه دیدی سایه صورت
 ندارد اما سایه حقیقت دارد چون اشیاء عالم عدم طلوع کرد و بعالم
 وجود سایه اشیاء این آمد و سرانجام میراد انستی که مصطفی دم سایه حق
 آمد دانسته که سایه اشیاء چه دم چه آمد **دینا** که نور سیاه ابلیس
 بیرون از نقطه لاندید تا بدانی که سایه و محدوم چه باشد ابولحسن
 پوستی میگوید **ربا** دیدیم نهان کیتی اصل و جهان
 وز علت و عار برگزشتیم آسان و آن نور سیاه لا نقطه برتر دان
 زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن **این** سخن در خور تو نیست در خور تو

آن باشد که بدانی که سایه عجم دنیا آمد چون اصل انبیا غایب شود
چو کوی سایه ماند هرگز نماند یوم نظوا السحاب کملی السجل للکتاب **درین**
چون قالب حقیقت شود رنگ حقیقت گیرد عبارت از آن انقضای دنیا باشد
چون اصاب حقیقت با عدم شود و انقضای نورین باشد کما فرم کرد ایم که
چه میگویم **درین** چون گویند ندانند که چه میگویند شنونده چه داند که چه
می شنود این خود رفت اگر قالب مصطفی عالم چنان بودی که از آن من و تو
چراچشمهای آب انکشتهای او روان بود از آن مایست و آب دمان او
که بیفکندی و وارید و لولوشدی و اگر یک تنه طعام پیش او نهاد بودندی
بوصول **درست** سبک او زیاده و چند تنه شدی و اندر هزار کس از و نصیب
یا نشدی و خلق با این غلبه این شنیدی که شیخ ابو عمر و علوان سیزده
سال طعام خور و انگشت طعام بهشت دهند قابل او بیدین طعام
چه حاجت شد اگر خورند از برای موافقت خلق خورند بر طریح کیمیا کری
باشد اما مردمان از من نمی شنوند و هر اسامی خوانند همچنانکه عیسی اعم
دادند بنفشی که بگردی از کل مرغها بیدامدی و باینسان بیانی یافتی و مرده
زنده کشتی و اذ خلق من الطین کهيئة الطیر الایه این معنی باشد همچنین
ولی خدای تعالی را و تقدس که امت باشد و این چاره را همچنین و قضا
نی باشد **درین** مگر کیمیا کری ندیدی که مسال زر خالص چون میکرد اند

مگر سهیل عبد الله تسبیحی ازین گفت مامن نبی الاول و نظیر فی امت **در**
یعنی الاول که امت دائم شنید باشی این حکایت من و پدرم و جماعتی
از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی بس رقص میکردیم و ابوسعید
تریدی بی می گفت چندم بگویی بگفت خواجده امام محمد غزالی را دیدم
که با مار رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشانی میداد و شیخ ابوسعید
میگفت نمی دارم گفت مرا که آرزو میکند من گفتم بجزای ابوسعید درشت
پهوش شد و بگردم مفتی وقت خود دانی که باشد گفت چون زنده را مرده
می بیند مرده را نیز زنده کن گفتم مرده کیست گفت فقیه خود گفتم خدا یا
باشد او ندی که فقیه خود را زنده کن در ساعت زنده شد بکمال الدوله
بنشست بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدایی میکند و قتل من
فتوی میدهند **درین** است اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز بده بعد از وصیت
میکنم که فتوی این است نویسد **والله الاسماء الحسنی فادعوها الایه من خود**
این سماع و حالت از خدا میخواهم **درین** هنوز دورست کوی که کی باشد
و ما ذلک علی الله عز و جل و انم که کوی که دعا که امت که در سماع گفته می شود
این بیتها باشد که حسین منصور رضی الله عنه پیوسته گفتی **شعر**
ما انا انت هذا الحسین حاشای حاشای اثبات من اثنین
مویتی لک فی شیء ابدی کل علی الکمل تبیس بوجیه

فای ذاک عقی میثکت آری فقتبتین ذاتی میث لا عین
 بنور و بھک منقود بنا نظری فی ناظر القلب ام فی ناظر العین
 بینی و بینک انی یزاحنی فارفع بلطفک انی من العین
 هر کسی معنی این بیتها نداند و خود نفهم نکند این معنی از کجا و نفهم ادا را که
 از کجا انا ازین شد و بیارسی اگر خواهی گفته شود گوشش در این دو بیت **بیت**
 جان تو بدو شربت و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان
 با کفر در اسلام بدن ناچارست خود را بنمای زین و انجم بستان
 اینی ترا در خاطر آید که مصطفی و م گفته **انکس انسان کسان المشط**
ای دوست این سویت دند انهای شانه بقالب شد که جلد قابها از جهت
 خاکیت و بشریت یکی باشد اما حقیقتها مختلف باشد مگر که خوانند که **انکس معادن**
 کعادن الذنوب الفضل **معدن زر و سیم یکی نباشد و یا معدن مس و آهن**
 یکی ازین کومر نام یکی معدنی دارد اکنون معدن کافر چون معدن مسلمان
 نباشد و معدن قلب چون معدن نفس نباشد اگر خواهی تمام تر بشنو از مصطفی
 علیه السلام انما کشف لیسینی خیرا من مثله با یف الا المؤمن **و هیچ چیز**
 نباشد که ان مانند خود یکی بجز از قیمت دارد مگر آدمی که مرد باشد که
 بر مردان دیگر فضیلت دارد بخوار درجه بکوه جفا و هزار درجه قیمت دارد
 و باشد که بد و بجهان قیمت دارد و باشد که بنیست خود قیمت دارد که از پیرون

آید مگر که خیز بغدادی رحمة الله علیه از بنی کشف قیمته المراء حقته من کان ممتة
 ماید خله قیمته مایعز به چنانکه هست باشد قیمت باشد و هر که ممت و خوردن باشد
 قیمت او فارغ شدن باشد **در پینا** تحصیل در هم اغاز باید کرد که مقصود ما
 جمله در ویست مستمع باش ای شنونده دانی که چون شنونده باشی اگر نیز این
 مقام نداری که چون بشنوی دل در و نت کوای میدهد بصدق ان زیرا که
 در باطن تو مثلا ازین کلمات چیزی نبودی این سخنها خود در کتاب ظاهر نشدی
 و اگر صادر شدی جلوه کری از ان روی کردی که تو خود بمطالعه ان جو بگو
 و ضلالت حاصل نیامدی پس باطن تو این کلمات را قبول کرده باشد قل و کان
 البحر مداد الکلمات بی لفظ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لوجینا بمنله مداد
 و بالله التوفیق **تحمیل حاصل عاشر** و هو المشقل
 علی الغرض المقصود **ای دوست** دین و طالب کلمات حق ایقین بدان که
 از سوالات تو جواب خواهم کشف یکی الله نور السموات و الارض **و دیگر**
 اول ما خلق الله نور **سیم المؤمن** مرات المؤمن **جواب سوال اول اغاز**
 بقرآن باید کرد که **الله نور السموات و الارض در پینا** هرگز نمی دانم
 تفسیر این آیت کسی گفته است چنانکه هست انکه کسی را توقع باشد که من
 نیز بگویم من در هیچ کتاب و تفسیر و بیان این ندیده ام اما ندانم که تو
 دیده یا نه اما در کتاب **عن ام الکتاب** دیدم بی خوف و صورت

انما ندانم که چون با حرف صوت دارم اکنون گوشش از پیش متکلف و علماء
جامع است که گویند که خدای تعالی را نور نشاید خواندن گویند انوار عباد
عی لا بقا و زمانین و محدث باشد این سخن راست باشد اما گویند نور او
این نور باشد و این صفت دارد غلط باشد از نامهای او یکی نور است
و این نور منور است نور است ای **عزیز** نور را بر اقسام است نور آفتاب
و نور ماهتاب و آتش و زرق و لعل و غیره و نور باشد که نام باشد
چنانکه نور الدین الکسکی جو نور آفتاب ندیده باشد بر شش او نام و شرح
نورهای دیگر کنند قبول نکند و منکر باشد **در بیان** خواجه امام محمد غزالی رحمه
علیه بیان خوب میکند و شمه ازین نور شرح میدهد و گفته است انوار عباد
عی نظامه به الاشیاء یعنی نور آن باشد که چیزها بجز آن نور بتوان
دیدن و ظلمت نور ظاهر شود اگر نور این معنی دارد اطلاق نور
حقیقی بر خدای تعالی آید و بر دیگر نورها بر مجاز اقسام موجودات
و عالم خود معدوم بودند پس نور قدرت و ارادت او موجود شدند
پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد **الله نور السموات**
والارض چرا او نباشد هرگز هیچ ذرات را در ظلمت دین ظهور و کشف
ذرات بود و طلوع آفتاب باشد از طلوع آفتاب باشد و وجود ذرات
نتوان دیدن و معدوم بمانند اگر نور **الله السموات والارض** نبود

وجود ذرات و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم **و**
هرگز نبود پس اگر این چیز که مصطفی دم گفت **الله تعالی خلق الخلق**
نه ظلمت **ثم** رشت علیهم من نور **و** از بحر این معنی گوشت و وجود خلق نعمت
ظلمت داشت این نور بنور الکهیت موصوف کرد ندانم وجود ایشان
نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رضی الله عنه
چیزی گوید مافی لیلته احد سوی **الله** سخن معروف کنی ترا مصور شود اینجا که
گفت **یسی** فی الوجود احد **الله** سخن ابوالمقبس قصاب اینجا ترا روی نماید
که گفت **یسی** فی الدارین الالابی و ان الموجودات كلها معدوم **الا وجه** **و**
یعنی وجود تبارک و تعالی اینجا بدانی که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
چرا گوید لا اخبر بآل **ار** **یسی** سخن مصطفی دم جلوه کردی کند لا راحت
للمؤمن دون لقاء **الله** **در بیان** اگر گویم که نور چه باشد احتمال نکنی عالمها
بر هم افتد اما دعوی بگویم و درین ندارم بشنود که **الله نور السموات والارض**
یعنی اصل السموات والارض وجود زمین و آسمان و نور او احد که حسین
منصور قدس الله روحه العزیز با تو این سخن نگفته است که **الله مصدر الوجودات**
وجود او مصدر و مایه و جلد و موجود است یعنی **الله** و نور مصدر الانوار
در بیان نیک بشنود **الله نور السموات والارض** و وجود ذرات بود که نور
وجودت بود و نور صفت ذات الکهیت که عرض بود و خورشید که جوهر آن

آن باشد که مایقوم به عوض جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عوض
معنی قایم جوهر و جوهر و عوض این عالم محسوس نمیکویم جوهر و عوض
حقیق میگویم اگر فهم توانی کردن **درین** خدای تعالی درین عالم موجود است
بس جوهر باشد و جوهر به عوض باشد و جوهر الله جوهر باشد و نور عوض
آن جوهر باشد این حدیث اندک مشر از کعب الاخبار که گفت لفظه الله
عبارت عن بیان وجوده و نور السموات و الارض عبارت عن نور وجوده
و توارث حاصل این سخن آن باشد که الله جوهر باشد و نور عوض و جوهر
هر گز بی عوض عبارت نبود و نباشد پس این سموات و ارض که گفته ام
بود و نور باشد که باشد که اصل آسمان و زمین و حقیقت ایشان
آن دو نور است یکی نور محمد دم و یکی نور ابلیس این سموات و ارض
خود گفته اید بجایگاهها باز یاب پس این نور که عوض جوهر الهیت است
چست و که است انشاء الله که یکان یکان گفته شود اما مگر که این
بیها از خواهر ابام احمد حمویه رضی الله عنه نشیند **ر ب ا س**
آن که هر اصل را عوض خود دل است آن دل که برون نکون و مکان منزلی
این طریقه است که این سخن مشکل است پیش از کن و کان چو دان حاصل است
اما از نوعی دیگر و حکایتی دیگر که میتوان یافت است که شیخ ما گفت الله نور
السموات و الارض یعنی نور وجه نور السموات و الارض هرگز نباشد

بیشی که این سموات و ارض چست **مک** بدتر الا من السماء الى الارض
بر تو کشف کنند تا احوال تو بگوید که سما و ارض چه باشد و تحت و بقی لذل
فطر السموات و الارض بر خلق جلوه میکند و عذر این همه بخوانست
ای دوست اگر ممکن است که در جهان کسی که این است بانی آنکه بدیده باشد
حقیقت آن تواند یافتش ممکن باشد که تو نیز نه آنکه بینی و دیده باشی و درینا
از خدای تعالی بشنو که گفت و ما قدر الله حق قدره بیان این همه میکند
ای ما و فوالله حق معرفه ثم کز جمال قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع
الرحمن نذیر این اصبعین در عالم دیگر سما و ارض باشد مگر نشیند که گفت
و السموات مطويات بيمينه **کوا** این سما و ارض شده است مگر از مصطفی دم
این حدیث نشیند که گفت **يد الله على ابي ع** و اگر با ورت نیست از خدای
تعالی بشنو که بیان خلقت آدم میکند خلقت بیدتی و این بدین دو نور است
که شنیدی **درین** مثل نون کشکاة نهها مصباح المصباح في زجاجة كنهها كوكب
دری **بند** که چون خدای تعالی را بیند چنان نماید که نور چراغ از پس
ابکینه و ابکینه در مشکاة باشد و مشکاة جان بیننده باشد و زجاجة این
نور محمد دم باشد اگر خواهی که بدانی **هو الله الذي لا اله الا هو** بر خوان
تا این معنی بر توانی دانستن زیرا که فهم و معرفت هر کسی بدین نور **درین**
مثل نون کشکاة **بأن** عبادت میگوید مثل نور محمد دم اینجا دل مشکا متبانشد

و روح زجابه باشد و نور محمد صبح و دلیل این کلام حسین منصور
 راست آنجا که گفت قلب المؤمن کامله اذا نظر فيها تجلی ربه **درین** سالک
 مقامی باشد که نور زجابه باشد بمیان مرد و میان خدای تعالی پس آتشی
 از یونپه مبارکه بتابد که این آتش در شراب کفری تعبیه کرده باشد شراب
 کافری بتشن صبح باشد که از دور با پروانه گوید قوم الله چو پروانه
 دل از اخوانگاه نور بجا لم نور رسد آتش علی نور با او بگوید که وجود او
 هست **درین** میگویم پروانه در عین آتش سوخته کرد یکی کرد دیگری شود
 درین مقام نار نور شود نور علی نور کرد و **درین** شیخ یک روز بهار دیگر
 گفت و جوم یومئذ نافرته الی ربها ناطق گفت نور علی نور قلب سالک
 طهارت پسیدی بعد پس آن بیان فرجه و شعاع صبح و حجاب کردند میان
 بنده و میان خدای تعالی چون آتش و تو لم تمس نار فرمودی نماید سالک
 این حجابها نیز برداشته شود و اگر مصباح و نور از معشوق تا بنده باشد
 درین حالت پروانه معشوق نور شود **درین** از دست امین القلوب ابوالحسن
 نوری گفت هر که خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی عیش و غدای او باشد
 و هر که خدای تعالی عیش و غدای او باشد خدای تعالی او را دوست دارد **درین**
 بکر اویستی ازینجا گفت اذا تم عبودیه العبد یكون عیش کعبه الله تعالی
درین هر که دانسته که عبودیت چه باشد از بزرگ برسد ندک ما العبودیت

قال اذا مرت حواء فانت عبدی گفت ای سالک اگر از ادنوی بنده باشی
 چه دانی که این از ادی هست این قوت لطیفه میدان در صدوق عبودیت
 تعبیه کرده در عالمی که از انسان و انسانیت فراتر میشتی انما وضا
 الامانه علی السموات والارض الایه کومرمانت صمدیت محل و موضع ان
 آمد این انسان چیست صمد باشد بذات احدیت **درین** امروز کسی
 بایستی که با وی این سخن بگفتی که است ادب و در آق کف یسپنی وین ربی
 فرق الا انی تقدت بالعبودیت گفت عبودیت مر ایش داشته است یعنی
 عبودیت سبقت برده است بر وجود عشق الهیت اگر باورت نیست سبحان اللهی
 اسری بعد لیل بشنو که بیان این همه بگردان شیخ ابوسعید خوارزمی الله
 علیه این جمله را در کلمه چند بیان کرده است و گفته است علامه المری فی الفناء
 ذهاب حظ من الدنيا والاخرة الا من الله ثم یبدوله باب من ذات الله
 فیرا ذهاب حظ من قدر الله ثم یبدوله باب ایضا فیرا ذهاب وجود نفسه
 و حظ ربه من الله و یبقی ربه ما کان الله من الله فیرا العبد من ذواته
 فاذا کان کذا لک فلا یكون مع الله غیر الله فبقی الواحد الصمد فی الابدیه
 کما کان فی الازلیه **درین** اگر از اسرار و جمال این کلمات ذوق بر محو
 چنان دنی همه جهان ترا تمام بودی ای دوست ابوهریره رضی الله علیه
 المشکاة هو الصدر والرجاجه هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را

دریا قن سهل باشد اکنون گشتی تو قدم شجره مبارکه زیتون لاشرقیه
 و لا غریبه الایه ای عزیز بجز بان روزگار این دخت اد دنیا دانند و خود
 ندانند که این دخت در بهشت نیز باشد از امام حسن بصری رضی الله
 عنه بشنید که گفت لو کانت من الشجره فی الدنیا کانت شرقیه او غریبه و لکن
 والله ما من فی الدنیا و لا فی الاخره و لا فی الجنه اتما منی مثل ضرب الله لنون
 ای دوست ایستادندین نام باشد تازی ما خوانند و پیاری آب خوانند
 و چری باشد که بد زبان ده نام دارد اسما بسیار باشد اما حق مستا
 یکی باشد و **دین** بخشش در خطبه بی دینی آنکه بدانی که در دخت دره الهی است
 و زیتون بار که ام درخت باشد آنکه آیت غن ربی یطعمنی و یسقین باشد
 اصل این سو یک باشد اما نامها بسیار دارد کامی شجر خوانند و کامی طور سینا
 و کامی زیتون خوانند و الیتن و الیتون برخوان از شجره من الشجره
 ان یا موسی کلام رستمع باش و شجره تنجج من طور سینا ترا خود شربت
 زیتونی برساندانی که کوه طور که است و لکن انظر الی الجبل این کوه باشد
 ابن عباس رضی الله عنه گفت یعنی انظر الی نور محمد ص که میخوانند که کان
 و وطن جلد انبیا و اولیا از خواست قی و القرآن المجید نیز شاهدان
 کون باشد تو قدم شجره مبارکه زیتون شنیدی بدانکه این زیتون
 شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی شرقی خوانند و نار را مغرب

خوانند چه میشنوی لا نوریته و لا ناریته بل علی نوریته و لا ناریته
 علی نور هنوز تو دباخت نار ندیده بحال نور کی بینی علی نور خود که دید
 آنکه تو نیز بینی و زیتون خود که چشیده باشد تا یجد الله لنون من یشاء ترا
 یکپا کری کند آنکه بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی عام موافقت کن
 و همه روز از خدای تعالی بخواه که اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم
 شیخ مارحمه الله علیه گفت لاشرقیه و لا غریبه یعنی لا ازیته و لا ابدیه
 هر که این دخت صمد را بدید و از وی روغن زیتون چشید او را از وی
 چنان بستند که ازل نژاد او ابد باشد و ابد نژاد او ازل باشد از ازل
 او را خبری باشد و از ابد او را اثری **دین** لا دنیویه و لا افریبه
 خود مقام معلوم باشد که ز دنیوی و ز افری و همه خدای باشد اگر بیان
 ازل و ابد خواهی شنیدن جواب سوال دیگر فرما پیش باید گرفت قال علیه السلام
 اول ما خلق الله نوری خلقت بزبان عربی بر چند معنی حمل کنند
 معنی افزیدن باشد چنانکه خلق لکم مانی السموات و بعضی تقدیر و ظهور
 و بیرون آمدن باشد بدین حدیث ظهور وجود میخوانند اکنون محمد ص
 در کدام عالم محفی بود که انجا ظهور او را خلقت ابد در عالم کنت کثر اخصیا
 فاجبت ان اعرف محفی بود او را بعالم لولاک لما خلقت الا فلاک الکلونین
 آوردند ای دوست دانی که این زیتون در کدام شجر چون کای و در جنت

از ادانی که چه خوانند علم عدم خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند
و چون با درخت کرد و دونا بدید کرد و رجوع خوانند چو کوی زیستون محمدی
که از درخت صدی ثمره نوری بدید آید چو کوی این ازل باشد و چون این
ثمره با شجر رجوع کند و از مقام ترقی با مقام تراجع شود چو کوی این
آید بنا شد پس ازل این محمد دم باشد از حق تعالی با خلق و ابد عبارت
از رفتن محمد دم با خدا پس ممکن بودن ثمره در شجره در عبارت عدم
آمد مگر که آن بزرگ از بی گفت الاختلاف في الانقاس في العدم والانس
ينظرون انما في الوجود **درین** چون ازین عدم چون مصطفی را عدم آوردند
اول ما خلق الله نوری نور او را ابتدا و انشا الله اختلافها و بعد قسمتها
کردند که فطرت الله التي فطر الانس علیها لا تبدل طلق الله این باشد
دانم که ترا در خاطر آید که محمد را عدم ثمره شجره الهی میخوانند این چو کوی
باشد اگر خواهی که شکست بر خیزد نیک گفتی اگر چه از برای این سخن خاتم
بخوانند ریختن اما در بیخ ندارم و بر ترک خود بگویم آنها که در بند خود بودند
زمره آن نداشتند بگویند **درین** جای دیگر او در کلام مجید خود بر مرگ گفته است
والليل اذا غشيت والنهار اذا اجتمعت وما خلق الذكر والانثى این حد
شامد شجره این ثمرات ذکر و انثی ابد است اگر خواهی و ما خلق الذكر
والانثی بدانی ایت **المسیح ابن الله** بر خوان و بدان تا معلوم شود

اگر چه

اگر چنانکه معلوم نشود از خبر است که احد کم بشنو اگر تمام نعم کنی اندیش تمام
کن که و من کل شیء خلقنا ربوین چه معنی دارد اینجا که عالم فنا باشد فرد
باشد و چون فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا و مشاهدت زوین بدید
آید **درین** این ایت بر خوان فقا لوابشیر محمد و نسا کلکروا تا بدانی که
لا تجعلوا دعا الرسول منکم که دعا بعضکم بعضا چه معنی دارد اما اگر
بجمل تر ازین خواهی و ترا هیچ و معلوم و حاصل نشود از مفصل بشنو
اینجا که مصطفی دم گفت ان الله تعالی خلق نوری من نور عذته و خلق نور
ابلیس من نار عذته گفته فرم از نور عذت خدای تعالی بدید باشد
اگر تمام تر خواهی از سهیل عبد الله تستری و از شبیان را می بشنو که
از حضرت دم شنیده اند ایشانرا گفت خلق الله تعالی نور محمد دم من نور
و صوت و صدى علی یدین بنی ذالک النور بین ید الله تعالی مائه الف عام
و کان بلا حظ فی کل یوم و لیل تسبمین الف خطیة و نظن یکسوه فی کل
نقرة نور اجید اثم خلق منها الموجودات كلها گفت خدای تعالی نور
محمد را دم از نور خود بدید کرد و بردست خود آن نور بداشت صد هزار
سال هر شب از وزی هزار سال دینوی باشد هزار نظر بروی کردی
و بهر نظره نوری و کرامتی نو این نور بیافتی لا بلکه در هر شب از وزی
نور دیگر بیافتی پس این یک نفر جمله موجودات و مخلوقات بدید کرد

درین مکرر که خواند که خدای تعالی را صفی است که از صفت اخس
خواند که بر همه بنی آدم پوشیده است مگر که آن صفت اخس نور محمد است
که از همه پوشیده است چه دانی که چه میگوید قل هو الله احد بر خوان الله احد
این باشد که یکی باشد و صفت یکا یکی باشد ای دوست چون ذات او
یکی است صفت با تعدد چیست باش تا آن یک خاصیت را بسبب اتصال
یا فتنه بدین صفت مشت گانه و این یک صفت چنان با آن خاصیت
در کمال است که صفت خاصیت در و درج شده است پس سر نشان که آمد
و هر ادا که گویا شد و هر صفت که گفتند بر صفات آمد از ذات کی توان
چیزی گفتن و یا وصف کردن الله تعالی را اینخوانی بیان کرده است
درین بین که چند نامی و جاسوسی که دم و چند اسرار الهی بر صفا نهادم
اگر چه گفتن این اسرار کفر است که انشاء سر الله بویته کفر و اگر چه غیرت
او مستولیت در برداشتن وجود ناما راستی بگویم و بیستی چند که
بر طریق جمع که در وقت صادر افتاد بگویم اگر چه بسیار غموض با خود
دارد بنویسم بعد ماکه جز روان مصطفی دم و محبتان خدای تعالی کسی دیگر
بر معنی این بیها مطلع نشود اما دیگران از آن نصیحه شنیدن نباشد
و دانستن و دریافتن دیگر باشد و دیدن دیگر نهی حکمت ای دوست
و من یزنی المکة فقه او فی غیر اکثر درین باب چه خوب نصیحتی شده است

مصطفی دم تمامه بیان کرده است انجا که گفت ان من الشوکه المکنون
گوشت را این معنی و ستم شود و درین فکر کن **بیت**
دل در کجاست که درین زندگست در عالم خاک مدتی مهانت
دل مرغ حقیقت که در عالم حق پرواز چنین باز بر سلطنت
دل زنده بجان و جان بود زنده بحق که جان در دل و کاه دل در جانت
از نور خدا روح فرادید آمد پس نور علی نور در قرانت
ان نور سیه زکان قهر و خشمست سر چشمه کفر مکن شیطانست
این سر حقیقت که شرفش دادم در عالم شرع این سخن پنهانست
مقصودش از ایجاد وجود کونین یک چیز بود که او همی بر پنهانست
در آینه روح بیند خود در آ پس عاشق خود شود که بی نقص است
مانیز همه در و بینیم خود در آ پس شد و مشهود همی کیست
پس عشق و شوق به هم بنشیند زیرا که هو جان و همی خود جانت
پس عشق عبارت از تقاضای کلام پس کل و شراب و با و او خود جانت
پس روح بود باقی در عالم حق چه جای سخن بود که ضد چند نیست
این خود رفت ای پنهان چون خواست که در در او راه دهد و خود شن
کرد اند دیده یابد و آن تطیع و تهت و آن باشد که اشراق نور الله
و در آید و دهد و گوشتش باین دهد کنت سمع و بصر اوید انبی یسمع

و بی بصر و نایطق بیان صفات شده است که خلق ساکت باشد درین مقام
ملک و ملکوت او پس گشته باشد و از پوست خود و شیرت پیرون آمده
و از استخوان بدن امثالهم تبدیل بدید باشد و هم تبدیل الارض غیر
الارض رسیده باشد من عرف نفسه بیدید باشد ذوق عرف ربه
چشیده باشد که ان الله خلق آدم علی صورته الرحمن بروی گشته باشد
الرحمن علی العرش استوی مکشوف شده باشد بدبر الامر من السماء
الی الارض اورا محقق گشته باشد بنزل الله کل لیلته بروی تجلی شده
باشد پای تمتد عالم مخلوق با خلاق الله مخدومه باشد کون و باین
اورا نقد وقت شده باشد المؤمن رات المؤمن با و برادری داده باشد
چه ی شنوی السلام المؤمن المومن نام فرات تبارک و تعالی چون او مومن
و مصطفی علیه السلام مومن باشد و ساکت مومن آینه یکدیگر باشند المؤمن
رات المؤمن بیان این همه شده است غایت اخوانیت درست شود آنگاه
اقاد حاصل آید المؤمن اخ المؤمن آنگاه خود را در آینه اخوانیت نیز شمع
کشت که شمع مایه بود در مناجات با خدا کشف الکی ما اظلمت فی خلقی خداوند را
در آفریدن من چه حکمت جواب آمد که لکلت فی ظلمت و منی فی رات و ملک
و جنتی فی ملک کشف حکمت آنست که تا بحال خود را در آینه روح تو پنجم و جنت
خود را در دل تو انکسار **دست** چون خواهد که خود را پسندد چون شده باشد

از ادب اک حسن و جمال نه خودی و بی چونی بپرازدی و آید که المؤمن
کنفس و احدی درین عالم با ساکت نشانه دارد که ان الله تعالی فی کل یوم
ویلله ثلثه مائه و ستمین تفرغ الی قلب المؤمن همین معنی باشد که سیصد
و شصت بار با آینه خود کند ان شود تا مقصود خود بپاید که ان الله لا ینظر
الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیتکم بر عز بیان این
مراتب میکند الم یعلم بان الله یری این باشد و الله بکل شیء عظیم
احاطت جل و دلهای بیان میکند این مقام است او خود را در روح مابیند
اما چون خواهد که ما خود را در نور او بینیم نور او تا خن آرد بجان ساکت
ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها چنانکه خود را ساکت است بر تخت
وجود او زند که او لم یکف ربکم انه علی کل شیء شهید پس احاطت نور او
بجملگی کل وجود ما بخود لا تدرك الابصار و هو یدرک الابصار این معنی
باشد بر منی مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آینه نور صمدی
چون باشد و چگونه بود کافرم اگر ندیدم چه دانی که چه میگویم رای
قلی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او بینیم او لم ینظر و ا
فی ملکوت السموات بیان این همه شده است الم تر الی ربک کیف الظل
بجملگی آینه ما آمده است درین مقام حالی روی نماید بسا که مصطفی دم
بیان اینچنین کرد من رآنی فقد رآی الحق **دست** هیچ فرقی نیست

میان این که من را آنی تقدیر ای الحق و میان آنکه من بطع الرسول
فقد اطاع الله پس انالهی منصوری و سبحانی ما اعظم شکر باریزید رحمة
علیها معین معنی بود **ای دوست** آنها که درین زمره و اشواق الی لقاء احوال
باشد حسین منصور و باریزید اعز و دارند **دین** المؤمنین هر آن المؤمن
یعنی که خود را دریابد و در مابین المؤمنین او المؤمن یعنی که ما خود را
در نور او بینیم **ای دوست** او مؤمنست بعبودیت و ما مؤمنیم بر بوبیت او
پس هر دو مؤمن باشیم کافی اگر این کلمات انباشی درین عالم که
مجان او در ادب فاضل و القلم و مایسترون و طه تعلیم علم خود
حاصل کنند و زنگار از قلب خود جلا دهند ادب بی ربی فاضل تادیبی
بیان میکند که متعلم دین مکتب موصوف بوبیت و عبودیت شد **سین**
صوفیان در دمی و عید کنند عکبوتان مکس تقدید کنند
شیرتی از نغمت فیض روحی خورند و شربتی از و حلهای انسان خورند
درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست خلیست بالا گرفته بر چهره
جمال بوبیت یعنی بدانی که آن چراغ است بین و بین ربی فرق الاله
تقدمت با عبودیت جمال چهره بوبیت بی حال عبودیت نعت کمال
ندارد و حال عبودیت بی بوبیت خود و خود ندارد و ما خلقت لعلی الاش
الا یعبودونم و طواف احوالی میدهد مهم بوبیت او مهم انسانیت را

گفت که **ای محقق** فاجبت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند تا بوبیت
اگر چنانکه تا مگر فوای از انی فرج زنجانی کوشش دارا بجای که گفت **العبودیت**
بغیر الربوبیت نقصان و زوال و الربوبیت بغير العبودیت حال گفت عبودیت
بی ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بی عبودیت حال باشد
و الزمهم کلمة التقوی و کائنات حق بها و اهلها ایس باشد که عبودیت و ربوبیت
لایق آمدن موانست بدان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بأن لهم الجنة نفسهای و مالهای مؤمنان بهشت خریده است دل خود
از آن اوست بخیدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد و عبودیت
هم بها ندارد **ای دوست** مگر این کلمه تواند که هیچ اگر مقابل نفس نباشد آنج
فمن و ظلم باشد اگر دل مقابل آینه الطیبت بودی ما التراب رب الارباب
درست بودی ظلم با هوای پی کم کند اگر توانی جوابی دیگر شنیدن کوشش دار
از ارادت حق تعالی نقطه عبودیت با محبت بعبودیت چون ذوق حق
حاصل آمد عبودیت اصل بوبیت شد تا آن وقت که گفتند ظلم با هوای
اکنون گویند احق بها و اهلها **ای دوست** اذ اینشی السدرة یا منشی درخت
ربوبیت است که عبودیت ثمره آن آمده است حطی علیه السلام گفت شب
مواج او را نتوانستم دیدن که نور او غلبه کرد و غلبت فاضل القاصد
حالی پس و بیند این پروانه که حال ربوبیت آمده انسانیت و عبودیت

آمده است پوشیده نیست فتح الهیت را بر توانه در دل انسانیت و بتو
آمده است **دین** و انجم از الهوی ماضی صاحبکم و ما فوی و ما یطلق من
الهوی الایة بیان این کلمات با خود دارد تا فتی فکان قاب قوسین
او آدنی فاوچی الی عبده ما اوچی چه دانی که چه گفته می شود **دین** عاشق
که مستغرق در کنایه کرد چکوی خود نشود و قوس مستقامین معنی باشد
و آن حدیث نیز که مصطفی علیه السلام شب مراجع گفت چون بضرعت عزت
رسیدم بمقام قرب که فاوچی الی عبده ما اوچی قوس **دین** علی کفی فوجرت
بر دانا ملبیس یدی ضلعت بها علم الاولین و الاخرین **دین** این بدین
صریحی بر کمال عشق الهی و جان قدسی را و کفنی نمی دانند شمع ما کشت شب
مراجع با او کفشد هاتام و اوقات ناظر و سنج نبودی امشب ناظر
و مستقیم تر او منظور و قایل تو پس دنی فتی فکان قاب قوسین
او آدنی این قربت خدای تعالی باشد با حق علیه السلام این من میگویم
که حق تعالی میگوید هر که تازی نیز نینداند فاوچی الی عبده ما اوچی **دین** بیان
این معنی بکرده است دانی که فاوچی الی عبده ما اوچی چه باشد و چون
دارد گوشش در این نمی نشسته دیدم دوشش **دین** نوانم کوشش در گوشش
صد و پندم زلف غمز بوشش **دین** یعنی که حدیث میگویم در کوشش
عاشق چون خواهد که مشوق را بپوشد و یا با وی هستی کوید اگر کسی

خازنوی حاضر باشند که کند یعنی که حدیث میگویم در کوشش مراجع او را
از برای خود برد که اسری عبده **دین** و نداد آد از بود یکدیگر که او را بر آن
آور دیم تا غایب زمین و آسمان بیند لقا را ای من ایات ربه الکبری
نشان بزرگی آمده است صوی مادون الله است و کبری کبریا را آد
دین سلطان محمود ایا زار دوست دارد و بملکت خود بنشاند و دیگران را
پایه کم کرد که شاه ایل او ندارد یکدک ملکت خود الایق باشد چه دانی که این کلام
چیت آفریننده **دین** این کلام که عشق سلطنت انجا فرآید که فوآمد عشق لایزال
با جان قدسی سراسیمه بسته بود که بر عشق از آن کپی بکوی را خبر نیست **دین**
در عشق معانی باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نباشد و از آن مقام عشق
خبری ندارد و اطیبی و یصم این باشد چه کوی عشق از عاشقت و یا از معشوق
نی نی از معشوق است پس عشق الهی از که باشد بغیر و است از جان قدسی
عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم **دین** کفتم
چه تا را خود قربت دهد و نور او خود را بینم عبارت این باشد رایی
قیه رینی علی ابن ابی طالب صلی الله علیه و آله از این خبر چنین بیان کند با نظره
فی شیء الا و رایت الله قیام ترالی یکب کیف هذا لفلان **دین** این باشد
و چون او خود را در آینه ما بیند عبارت این باشد الم یعلم بالله الله یری
ای دوست اگر چه این کلام در هر جانی نیست تو بنداری که دنیا را میگویم

این کلمات در بهشت نیز نیکو بود در بهشت دل تو نیکو که خدای نام دارد
وسعتی قلب عبدی المؤمن اگر خدای که دل را چنین بدست آری که حرج
التجین یثقیان - او را قبول کرده باشد چنین هزار مستند که این
نعت دارد نیکو مقوم با بقیه علی اند که و الا سحر فی العلم کمال در به
ایشان است **بیت** در بهشت بود که در تن از علم و راجع بود نیکو است
بشاید بود که ایام کتابت بود یکی را معلوم می کرد نه آن خواه
امام محمد غزالی بود که شیخ احمد را می دانستم محمد نیز از آن ماست اگر خدای
که این کفتم بداند از خواجده امام محمد غزالی بشنود که میگوید در تن
المؤمن مرآت المؤمن درین بیت در **بیت**
ای خدا آینه در روی جلال این است جان ما بر کشتن تو چون بلیل است
در جمال روی تو خود را به نیم کم ز خود پس درین منی و آدم کی خود حاصلست
در ازل موجود بود ده سایه و نور ترا در ابد هم فیض در نورست که ما را غریبست
عاشقان در عالم حق و عرفان و طمطم نشینان خدا را این مقام اوست
کرمی خدای که دانی کنی بکاست و جلا در درون این جهان افلاک که نذر است
از ما و خود بیرون ای وادیا برگیر که چنین کسی بهو با نی و غایت
در نهاد تو همی محب مانند زین هم خاک است بر سرست کیس که تو پیش
بیت اگر کسی با این مقام سرزاد از محو بان را کفتم این مقام کی رسد

شیخ ما خود و دنیا را این بیت را کفتم **بیت**
کز اهد را جمال آن روی رسد ما را بر کوی یکی موی رسد
ای دوست قدر آفتاب آفتاب انداخته یوسف الفضل اهل الفضل
اهل فضل را هم اهل فضل انداخته سلطان هم اسبان سلطانی کشند
لا یحل عطاء الملوك الا مطایبا الملوك اگر تازی نمی دانی چنین میگوید
درین **بیت** روشن تر از آفتاب بر آیی تا بشناسی خراج هر سودایی
اگر چه آنکه کوی در آفتاب چیزی دیگر بخیزد از آفتاب آفتابی کند نمکند
جای آفتاب نور آفتاب گیر و آنکسی که ذوق این کلمه چشیده باشد خزن و
خوف او را از خود بسته ده باشد که از جمله و اصل آن یکی را نشیند
که کشت من عرف الله طاعت میبست که خدا آیی را بشناخت در از کشت
میست و این از بهر آنکه گفت شیخ ما کفتم لا یوفی الا اطلق **بیت** گفت
خدای تعالی را کس نشناخت که خودی او خود و اندر خود را شناسد
پروانه چون آتش شود و از آتش چه بگوید بر کبر و چه خط و نیب بر و چون
از آتش دور شود و خط و چه گوید که دو باغی چگونگی بآید و عقل بخازند
و اگر در آئی عقل چیزی داری خود دانی که چه میگوید **بیت**
از وصف تو ای دوست فدا که شد مانند تو تو بی سخن کوه شد
آن سوالی دیگر که کرده بودی که کار طایر دارد یا مطلوب بر صد کتاب

نشیند و شنیدی اما اینجا نیز نشیند و گوشه را اول سر جای که طالب
 ساکت آباد عشق باشد که شیخ ما گفت لا یخلف الخ من العشق **در هیچ**
 کلمه ساکت از عشق نیست و قتی شیخ را پرسیدم که ما الدلیل علی الله
 فقال الدلیل هو الله **این** کلمات بیان بلیغ با خود دارد و معنی آفتاب را
 بچراغ نتوان شناخت آفتاب را هم آفتاب نماید شناختن عفت ربی
 برقی **این** باشد اما من میگویم که دلیل معرفت فدای تعالی مبتدیان
 عشق باشد هر که ابر عشق نباشد او را و نه راه باشد عشق بعشق
 بعشق تواند رسید معشوق را بر قدر عشق پندم چند که عشق بکلمه دارد
 معشوق را بجمال نو تر پند که سیم است که عشق پوشیده در آید و پوشیدن
 بیرون رود و کس خجسته ندارد عشق حقیقی میگوید آن عشق که از آن ذره
 در دنیا آید سیم است که چنان بگوید پوشیده باز بجای خود رود و عشق
 الهی بر دو طرف قسمت گردد نیمی جو اندازی بر گرفت و نیمی جو اندازی
 بر گرفت **این** معنی بیان میگویند ما تحت الفتوت الا لا عهد و ابلیس
 الله ذره عشق بر مو خدا آن بخش که در نوس آمده و ابلیس ذره بر معانی
 بخش که در کافیه است برست آمده از آن بزرگ نشیند که گفت
 ابدا و بکثرة و کمن الخ **و** احد **گفت** حاده منازل ربوبیت بسیار است
 اگر آه یکی **در** **دست** اگر چنانکه افساناری در عیسی علیه السلام دیدند

تو نیز بنشین تر ساشوی و اگر آنکه جودان در موسی هم دیدند تو نیز بنشین
 جود کردی و آنچه برستان در بن بستستی دیدند تو نیز بنشینت
 شوی و این معنی دو وقت جمله منار را خدا تعالی آمد مکران کلمه
 نشیند و گشتی بوسعید بولطیر قدس الله روحه روزی شب کسی آمد از خزان
 و کث در دین شام و روز چری است که در دین ما او را هیچ خبری نیست **دین**
 مقصود است که عشق الهی مقسم است بر دو قسم هر قسمی جو اندازی بر گرفت
 اما هیچ دانی که عشق جودیت تمامی که بر گرفت **دین** عشق تمامی او بر گرفته
 و الله علی کل شیء قدیر **این** باشد **ای دوست** عشق را پیدا و عیان
 در عالم ملک و در عالم دنیا که دید آنگاه ساکت پیر شود و او را راه نماید
 اگر عشق شیخ ما شدی جمله مرید شدند **دست**
 عشق پوشیدست و هر که کنیدی **عشق** لافهای یهوده تا کی زند این عاشقان
 هر کسی در قدر خود لاف و وصف می زند عشق او پاکست و صفائی از چنین و از **چنان**
ای دوست عاشقان را دین و مذمب عشق باشد که دین ایشان جلد حال معشوق
 باشد آنکه بخازی تو او را شاهد خوانی هر که عاشق خدا باشد جمال لقاء الله
 مذمب او باشد و او شاهد او باشد در مذمب حقیقت کافرا باشد آن کفری که
 ایمان باشد با ضافت دیگران مگر که این بیت نشیند **دست**
 آن کسی که عشق را شربت دارد کافرا باشد که دین طبیعت دارد

هر که شریعت و حقیقت دارد شامد بازی دین و طریقت دارد
ای دوست راه کردن واجب است اما راه خدای تعالی در زمین و آسمان
 نیست و بر دانش نیست راه الله در باطن است و فی انفسکم این باشد
 طالبان خدای تعالی را در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن
 ایشان باشد ترا این عجب آید هر چه در آسمان و زمین است همه خدای تعالی
 در تو بیا فریده است و هر چه در لوح و قلم و بهشت و دوزخ آفریده است
 مانند او در نهاد و باطن تو آفریده است و هر چه در عالم الحقیقت عکس این
 همه در جان تو بدید کرده است تو این ندانی باشی تا ترا بینایی عالم عقل
 کند انکه بدانی که کار چیست و چیست اما بینایی عالم احوال و عالم ملکوت
 جلوتر است و بر عقل مطلع شدن مانند کاییت هرگز از اینجا که
 شمع نشینی که چون بود من آرد آن منظر الی میت عیسی علی وجه
 الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة بیان این حرکت شده است هر که این حرکت
 ندارد داند کانی نیابد آخودانی که حرکت حرکت حقیقی باشد بلکه فنا باشد
 دانی که چه میگوید چون فنا نباشی همه وجود باشی **دین** چه خواهی شنیدن
 نزد ما حرکت این باشد که هر چه جویند معشوق بود از آن مرده شود تا از معشوق
 زندگیکند یا بدو معشوق زنده شود و حرکت ادب است که در خود چون بود
 کور از نیز در خود طلب کن مصطفی هم به روز این دعا کردی اللهم

انی اعوذ بک من العذاب القبر بشریت آدمی خود همه عذاب است و کور طالب
 قالب باشد بعد ما که از آن بزرگ نشیده که او را پرسیدند مل فی القبر عذاب
 فقال البشیرة قبر و القبر کل عذاب یعنی وجود بشریت آدمی همه خود
 عذاب است و کور طالب قالب باشد بعد ما که کور قالب فی ابد بودن اول
 چیزی که سالک در عالم احوال معلوم کند احوال کور باشد مثل چو
 مار و کژدم و سنک و انشک و عده کرده اند اهل عذاب است در کور بتخل بوی
 نمایند این نیز در باطن و دود که از او باشد لا جرم پیوسته با او باشد
دین چه می شنوی سوال مکن و نگیر هم در خود باشد همه محو بان روز
 این اشکال آمده است که دوزخ است در یک خط بجز از شخص چون خوا
 رفتن برین اعتقاد باید داشتیم اما ابو علی سینا این معنی را ند و کلمه
 بیان کرده است که کف المکر هو العمل الشر و الکثیر هو العمل الصالح گفت
 مکر کلاه باشد و نگیر طاعت و عمل صالح **دین** از دست این کلاه که در خود
 گفته است یعنی نفس آینه فصال ذیست و عقل و دل آینه فصال
 عین مرد در نکر و فصال خود بیند که تمثل کردی کند وجود او عذاب
 آمده باشد پس از آن که از غیر باشد ان خود باشد و از او باشد که خواهی
 از مصطفی هم بشنو که انجا شرح عذاب کرده فقال انما هی اعمالکم رد علیکم
ای دوست مراط بسنیم نیز در خود باید بستن و ان مد امرای مستقیما

فاتبوه. این عبارت فی الله گفته مراد دوزخ جاده شریعت است
در دنیا هر که بر مراد شرع مستقیم آید بر مراد حقیقت مستقیم آید و هر که
راه خطا کرد و حقیقت خود کم کرد و خود را در خطا انگذد مراد باطل مرد
باشد **ای دوست** دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد **حاسبوا انفسکم**
قبل آن **حاسبوا** بر خوان نقد ارسلان رسلان بایقینات و از زن نامهم الکتاب
والخیران **ای** این باشد میزان عقل باشد که وزن جمله اعتقاد است
و افعال و اقوال بدان حاصل آید این قسط مستقیم در باطن باشد
مصطفی هم روزی گفت مثل الصلوة المکنة به کمال میزان من آونی استوفی
درین حدیث اشارت به آنکه میزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک
کفه ابد هر چه در ازل داده باشد در ابد هم باز ستاند این کلمه در حدیث هم
هر کسی باشد اما **ای دوست** بهشت دوزخ نیز باشت در باطن باید
حسن هر کسی را در قدر مرتبه او باشد چنانکه در دنیا جمله خلایق
از اول و آخر خورند و خواهند خوردن در بهشت اهل بهشت خورند و یک
ساعت چنانکه ذوق ملامت و ملالت در اندرون او بدید نیاید پس چه باشد
یک طعام در بهشت ذوق منفاد طعام باشد و منفاد کوه خلاوت یابد
از یک طعام این بهشت عموم باشد باین درجه با کولات و مشروبات و شجره
و انواع کزلبات و عجاایبها خود در کتب بسیار است اما بحال خدای تعالی

حق دیگر باشد بجز این بهشت مصطفی هم این بهشت خیر جنین باز میدهد که
شب مزاج خدای تعالی باین گفت **اعدت لعیادی القاطین مالا یعین رات**
ولا اذن صحت ولا نظر علی قلب بشر **دوستان** او چون او را بیند در بهشت
باشند و چون بی او باشند خود را در دوزخ دانند **درین** و حیل بینهم و بین
ما یشتهون **دو** دوزخی تمام است اهل بصیرت او یکنیایدون من مکان بعد
ان بعد از حضرت الهی و زخمت و کسی خود نمیداند امر و زنجور باین نمی دانند که
عذاب آتش دنیا چون باشد باشت با عالم یقین رسانند انگاه بداند علم یقین
که دوزخ و آتش معنوی و بهشت دوزخ معنوی چه باشد کلا لا تعلمون علم یقین
لتر و ان الحییم **این** تمامی شرح و بیان دوزخ کرده است **ای دوست** چون یک
رفت در شهر عبودیت برگشت که دل او باشد در بهشت بود که فادخلی فی عبادی
و ادخلی جنتی **در بهشت** بدیشان خطاب آید که از من چیزی بخواهید گویند
خداوند اما از تو فنا و یخودی میخوایم شیری از شراب و صلت و قربت
در کام نهاد ایشان چکانند هر چند که ایدر کیمیاگری کند شراب با ظهور **ای**
آن باشد که حد فناء از اعضا محدث برگیرد و او را از بعد حدش بقوت
طهارت رساند علما از آب ظهور خوانند که **وانزلنا من السماء ماء طهورا**
ان شربک در بهشت در بند بر اعدا شربت و وجودی انسانی دارد و بر یک
خود کند و سیر هم در بهشت شراب با ظهور **ای** اینها معلوم مساکت شود که بهشت

و دوزخ که است این پیر که از اینجا گفت که العشق هو الطریق و رویه الممشوق
هو بلایه و الفراق هو النار. گفت عشق خدای تعالی دین و مذمب عاشقان
باشد و معشوق دیدن بهشت است و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد
این جمله نیز در خود باشد اگر خواهی که این کلمات تمام بهانی مثالی بشنو
آفتاب دیگر است و شمشیر دیگر آفتاب اشعاع توان دیدن و آفتاب اشعاع
نیست این سخن شکست مثالی دیگر گوشه دل ماه را در آب دیدن دیگر باشد
و معاینه دیدن دیگر باشد آنکس ماه را در آب بیند دیده باشد اما در حجاب هم
نمیده باشد بی حجاب این نیز در خود باشد این همان کلماتی که گفته اند
مثل القلب کلمات از انظارها بختی ربه. بیسی که سخن مرا از کجا تا کجا می کشد
این خود رفت اما مقصود آنست که گفتیم بنای وجود آفتاب بر تملک تملک شگفتی
نه اندک کار است بلکه معظم اسرار الهی دانستن تملک است و می نماندن بدان
تتمل لها بشیرا سویتا. جوابی تمام است تملک از سایه لان یکی گفت جبرائیل عم
خود از عالم روحانیت در کسوت بشیرت بطریق تملک می رسم نمود و او
جبرائیل عم ز افریدی دید بر صورت آدمی و وقت بودی که صحابه پیش مصطفی عم
بر صورت اعرابی دیدندی و وقت بودی که خود را بصورت وحیه کلمی نمودی اگر
جبرائیل است روحانی باشد و اعرابی و در کسوت بشیرت دیدن چون صورت
بنده و اگر نیست که باید تملک در کسوت بشیرت است ای دوست ای خبر نیز گوشه دل

خاص است اکامه میکند ای کم و النظر الی المرو فان لهم لون کلون الله تعالی
و جای دیگر میگوید رایت بقی یلمه العراج علی صورت شب است آورد قطره
این نیز در عالم تملک می جوی **دریغ** کس چو داند که این تملک چه حال دارد
در تملک مقامها و طالعهاست مقامی از آن تملک ان باشد که هر که دوزخ از آن
مقامها بدید چون در آن مقام باشد آن مقام او را از دست اند چون بی آن
مقام باشد یک لحظه از ذوق و غم با خود نباشد و تفکر از آن مقام خیزد
و از مقامهای رسول هم یکی غم بود و یکی فکر عایشه رضی الله عنها و عن ابی گفت
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم دایم الفکر و طویل المرحه. گفت مصطفی عم
پیوسته با فکر بودی و غم تمام داشتی **دریغ** چه دانی که این مقام
هر کسی را چه میکند کارم که هر چه بمن میرسد نه از بجز این مقام باش
تا دوزخ از این مقام بر تملک مقام صورت بتو بنماید آنگاه بدانی که این بچاره
در چست دانی که این چه مقام است شامد باز نیست چه می شنوی **دریغ** مگر مرکز
تر خود شامد نبوده است آنجا جگر از دست عشق و غیرت آن شامد
پایان نشده است ای دوست درین مقام شامد یکی باشد و مشهودی عدد
و با تفرین توان گفت و توان ندانی اعداد یکی در یکی با خبر یکی باشد این
مقام حسین مضورا مسلم بود آنجا که گفت افراذ الاعداء فی الوجد و اجد
عقد دوازده یکی خواست و یکی را ده ان مجموع داخلست این مقام گفتن حوصله

هر کسی بر تابدش همد و شهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت
 اشارت بعد نماید **ای دوست** شاهد و شهود مقام سوکذرت اگر نیک اندیشه
 کنی گاه ما شاهد او باشیم و گاه او شاهد ما باشد در حالتی او شاهد ما باشد
 و ما شهود او در حالتی ما شاهد او و شهود و جهان از دست این شاهد
 جان در باخت اندوبی جان شده اند و هر کس در میان یافت و نیاید شیخ ما
 یکر و این بیتها بگفت از ویاد کاهت **در پیچ** از دست بت شاهد جان بی جان شد
 دل در طلب وصل تویی در مان شد او خود بخودی ز ما می ایمان شد
 اسلام و کفر نزد یکسان شد **در پیچ** رایت بی یلله المخرج فی حق
 صورت **تمثلت** اگر تمثل نیست پس چیست ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
 هم نوعی آمد امت از تمثل **در پیچ** از نامهای او یکی مصور باشد که صورت کنند
 باشد اما من میگویم که صورت نمایند خود دانی که صورتها که ام بازار
 فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی عام بشو انجا که گفت ان فی الجنة
 سوقا یباع فیها الصور **بگفت** در بحث بازاری باشد که در ان بازار صورتها
 فروشند فی احسن صورة این باشد اما بوی بکر قطعی باین که از تمثل چه خبر
 میدهد **بگفت** رایت بی العنق علی صورة اتی یعنی خدای تعالی ابر صوره
 ما فر خود دیدم دانی که این که است الابی الابی میدان و غنم ام کتاب
 میخوان **در پیچ** از مقام شهود که خبر دارد و خود که تواند خبر دادن تو خود

هوز این قدر ندانی که شاهد از برای چه محبوب شد بر دلها نصیبی از شاهد
 حقیقت دین شاهد مجازی که روی نیکو باشد در بت ان حقیقت تمثل بدین
 صورت نیکو توان کردن جانم فدای ان کسی باد که این پر شده شاهد
 مجازی باشد که پر شده شاهد حقیقت در دست ایمان مبر که بخت نفس انیکویم
 که شهود باشد بخت دل میگویم این دل نادر باشد باش تا بد ان مقام رسی که
 هفتاد هزار صورت تو عرض کند هر صورتی بشکل صورت خودی کوی من خود
 یکی ام هفتاد هزار صورت یک صورت چون ممکن باشد و این ان باشد که هفتاد
 هزار صفت در هر موصوفی و تقی درج و مزوج و تمکنت هر خاصیتی و وصفی
 تمثل کند بر صورتی و شخصی شود در چون این صفتها بیند ندارد که خود اوست
 او نیست و لیکن از دست **در پیچ** معذویریم که از شناختن حقیقت دوریم
 لطیف با عشق چه کارست بگو ناماز و دعوی چکنی عشق دلا را ما را وقتی بریم
 قدس الله روحه العزیز **بگفت** ای محمد هفتصد بار مصطفی را دم دیدم و پنداشتم که
 او را اینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این هفتصد بار کانی انظر
 الی عرش ربی بارز **این** سخن را که اهی میدهد قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی بحبکم الله **معین** معنی باشد **در پیچ** بشیرت نمی گذارد که در بویست
 رخت بر صوای صورت خود از شیخ بایزید رحه الله علیه بشیرت که گفت از بشیرت
 شکایت چون میکند انجا که گفت **البشیرت** قد از بویست فوج احبب بالبشیرت

فاشته از بویته یعنی که ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود و وجود از یکی نیست
 از دیگر حضور باشد در محبت دانی که شکر از چه میکند از خلاص بشریت که
 الحمد لله الذي اذنب عن الحزن **هنا** باین عبارت کشف یعنی حزن البشیرت **دینا**
 غیرت بشریت نه مختصر حجابت خلق را از عالم الهی باز میدارد در جمیع علوم
 کشف بر صلوات الله علیه ان القلوب تصدى كما يصدق الحيد **هنا** باز دوری از آن رنگ
 و خلاص و درمان این رنج اندک ذکر الموت و تلاوة القرآن **هنا** و این صدا
 و رنگ و غیم و غم که در تشریت است چون جذبه من جذبات لطف **هنا** تا فتن دارد
 یکبارگی کند دست بر تخت و بشریت خدا غم بردارد **هنا** رای قلبی ربی **هنا**
 بر رزق کوثر باین **هنا** حاصل آید پس غم قلب با بشریت باشد و جلا و کشف
 این غم نور الهیت باشد **دینا** هرگز ندانست که غم دل مصطفی عم از چه بود
 محذور با شفی اگر ندانی انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم و لیلة
 سبعین مرة **هنا** این غم جو خدای تعالی هیچ کس نداند **دینا** حلوی اینجا روی خواهد
 نمود **ای و سب** اگر خواهی که سعادت ابدی ترا روی نماید و میسر شود یک
 ساعت محبت یک حلوی را در یاب تا بدانی که حلوی کیست حلوی صوفی باشد
 مگر آن صوفی از اینجا کشف الصوفی هو الله **هنا** شیخ عبد الله انصاری میگوید که
 عالم بعلم نازد و خواهد بنهد صوفی را چه گویم که صوفی خود مع اوست چون
 صوفی آن باشد حلوی نباشد هر چه خدا را باشد این حلوی موقدر اینتر باشد

درین مقام هر چه از و شنوی تو از خدای تعالی شنیده باشی **دینا** هر که
 خواهد که نه واسطه اسرار الهیت بشود و کوا از عین القضاة محمدانی بشود که کشف
 لطف یطوق علی سانه عمر این باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر و علم و قدرت
 حق تعالی چیزی از موجودات و کمونات بیرون باشد ممکن بود که از سمع و بصر
 و علم و قدرت چنین رونده خالی و بیرون باشد هر چه در موجودات است بود
 بر و پوشیده نباشد اینجا حلوی روی نماید تخلقه با خلاق الله **هنا** باشد این معنی
 عالی تر از آنست که هر کسی بدیابد که بعضی از ساکنان تحقیق این کشف که راه
 بحق تعالی نامتناهیست لا جرم هر روز مفتاد با درخت عبودیت بنمازل
 صحرای ربوبیت باید نهاد این کلمه عجیب دانسته اند که انتها دایم خبر نداشته اند
 اما می ترسم که عین القضاة از خواند و کج و عکس من لدنا علی **هنا** پاره
 بگیرد و بر قلب عیان خود رزق **دینا** خلق از اسرار این کلمه **هنا** عجب اند
هنا یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهارده است اگر میخواهی که دریابی که چه میگویم
 گوش را همه ساکنان از خدای تعالی توفیق یافتند که از خلق بخدارفتند اما
 مصطفی عم از خدا بخلق آمد یا آنها المثل میگوید آنچه گفتی است **هنا**
 حالات متفاوت تو هر حالتی را انهم نتوانی کردن و همه حالات یکدیگر انهم
 خطا باشد در حالتی او را مرد خوانند و این حالت در عالمی باشد که در این عالم
 جز محمد و خدا دیگر نباشد چون خواهد که درین عالم او را بشیرت **هنا** مد

اور ایستیم خواند الم یحییٰ قیفاوی **خود** دانی که این عالم را هر چه خوانند
 جنة قدسی خوانند اما و کافل الیتیم که هائین **بله** چکوی محمد یتیم نیست
 چون محمد یتیم باشد او پرورنده یتیم باشد هر دو در بخت بجم باشند آنچه دیگران
 گفتند که او از خلق محمدی رفت درین مقام محمد از خدا خلقی یاید قدما که
 من الله نور و کتاب من آرخیا بلال دلیل این سخن آمده است کلمینی یا حیران
 خود نشان میدهند که این مقام چیست و ما ارسلناک الیهم للعالمین **بیان**
 این همه شده است که بیان است از آنکه بل موایات بینات در صدور الیقین
 او تو العلم **مقای** دیگر در مثل است که عایشه صدیقه رضى الله عنها در حق مصطفی دم
 نشان باز میدهد که من زعم ان محمد را ربی راسه فقد اقتری علی الله
 الفیرة **بنا** عایشه گفت شب معراج او را ندیدم بذاتیت و صیفت او و با این بنا
 گفت دیدم بر صورت مثل **ربیع** از ذات حق تعالی آمدن و یا فنی و خبر گرفتن
 و کیفیت و ادراک حالت ذات او تقدس و تعالی بیننده را از بیننده که بستان
 چون بیننده نمائند که اینند اما آنچه توصفات خوانی که اول ما خلق الله نوری
 از آن نشان باشد چون جلوه کری کند خود را این صورت که بیننده خواهد
 بتخل بوی نماید و این مقام که عین القضاة هم نوری دیدیم که از وی جدا شد
 و نوری از خود دیدیم که برآمد هر دو نور یک چشم برآمدند و متصل شدند صورتی
 و باشد چنانکه خود وقت در آن متحیر مانده بودیم **ان** فی الجنة نسوق این باشد

فی احسن صوره خود نشان میدهند **ربیع** این کلمه را گوشه انبیا و اتصال
 جمله ساکنان بنور محمد دم است اما ندانم که آنها و اتصال مصطفی دم یکست
 من رانی فقد رای الطی **بیان** این کلمه بکرده است **ای** بنور تو این حدیث چه فهم
 کرده که مصطفی دم گفت تفکروانی الا الله ولا تفکروانی ذات الله
 تفکر کنید در صفات حق اما در ذات او تفکر نکنید اینجا عالم شرع زیر و بر میشود
 دانی که چه میگویم که نور حق تعالی را بحق توان دیدن بخود نتوان دیدن که
 مرد از مرد بستاند که لا تدرك الا بصار و هو یبصر **بنا** این مقام
 باشد درین مقام با عایشه گفت ندیدم و با دیگران گفت دیدم یعنی نور او
 ذات او شعاع آفتاب توان دیدن که نور ازنده است اما عین او نتوان دیدن
 که سوزنده است اینجا سلسله عظیم هست بد آن صفات حق تعالی عین ذات نیست
 که اگر جمله صفات خود ذات بودی اتحاد بودی و غیر ذات نیست که اگر غیر ذات
 بودی غیرت تعدد الهیت بودی صفات قایمه بذات تو ان گفتن **ربیع**
 حکم پاره پاره میشود از دست آنکه کسی بایستی تا این کلمات را گوشه داشتنی که
 فواج امام ابو بکر با قلاص چه میگوید گفت ابار تعالی باقی با بقاء و واحد
 بالوحدانیه و موجود بالوجود گفت فی دیگرست و بقا دیگر و موجود
 و واحد دیگرست و وجود و وحدانیت دیگر اگر چه این معانی قایم بقس باشد
 اما انفکاک نتوان گفتن **ربیع** این معانی جلوه بر کسی کند که مفقود و اندر تب

مختلفه او با یکی گشته باشد و آنکه هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد او
از کجا و این سخن از کجا بهش تا این کلام ترا روی نماید که یهود و نصاری
گفتند ان الانوار نظرم ذات الرب طراز نور از و آمد الله مصدر
الموجودات این باشد و مجرب گشتند از دوست یکی یزدان و ان نور است
و یکی امری و ان ظلمت و نور فرمایند و ظلمت فرمایند
سینات نور معاد روز است و ظلمت معاد شب و گفتند کفر از یکی و ایمان
از یکی و ملاحظه گفتند که موانع عالم افلاک و عناصر را قدیم دانند
و صورت شهرها و ایشان را از حقیقت دور کرده است **دین** عالمی از خود
در حجاب و در عمر خود یک لحظه خود را شناخت خود را قاصر آمد ماند از ایشان
چه توقع شاید داشت **ای دوست** بوی زعفران ربی برقی اینجا ان باشد که
چنانکه خدا را بخدا تو ان شناختی خدا را بخدا تو ان دیدن ارنی انکه
غیرت داشت **لی** ترانی گفت تو بینی مرا و مرا بخود نتوانی دیدن مرا بمن
توانی دیدن ذوالنون ازین بیان چنین کند که **ای ربی ربی و لا ربی**
لا قدرت علی ربه ربی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که ما را **ای ربی**
احد سوی ربی گفت و را کس ندید مگر که او خود خود را دید یعنی مجزا و
کس را ندید **دین** از دست این کلمات تر این عجب آید تو از قرآن بشنو که
باید کان چه میگوید ما لکم لا ترجون الله و قاتلوا و قد خلقکم الله **دین** معنی

باشد لا یمر فون قدس و لا یدر کون رویت **دین** همین معنی بود آیت
و ما قدر الله فی قدس **دین** همان او جمله اسرار درین ایات است باشد که
الله الذی خلق سبع سموات من الارض مثلین بنزل لا یریهن **دین**
این عجب گوید اگر این آیت تفسیر کنم خلق بار اخرا که فرخاند آیت دوم
ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض ستة ايام ثم استوی علی العرش
یغشی الليل النهار یطلبه حیث الا **دین** ابو میرزا گفت اگر این آیت را تفسیر کنم
معمایه و انکه سار کند **ای دوست** از آیت بین ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
چه فهم کرده ملکوت سایه و عکس جبروت است و ملک سایه ملکوت است
از مصطفی هم بشنو که باورت نیست اینجا که گفت ما مثل الدنیا پس
الا کو الیوم ما یر صایف ففقت له شجرة ثم نزل قام فی ظل شجرة
ساعة ثم راح و ترکها **دین** دنیا را سایه درخت میخواند از کلام درخت
من الشجرة ان یا موسی **ای دوست** عالم ملکوتی و عجیب ان باشد عالم
ملکوت ایسی و عجیب ان ملکوت ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری
ای دوست این کلام هرگز نشنیده که قیمة الله علی قدر همت **دین** پس بدانکه
همت تو از کجاست اینجا که گفت تفت خود چه قدر دارد پس بسین که چون
قیمت قدر شخص در مقابل و ضمن همت در جات چگونه متفاوت بنمیشد
ان الله یجلی النقص و لا یبکر فاعلم **دین** چرا در قیامت تجلی خاص نصیب

آمد از بهر آنکه از پیرو عادت بود و آن جو عزت لاکه مار آغ البصر
 و ماطنی پس چون کار بر قدرت فواید بود **تلك الدسل فضلنا بعضهم على بعض**
 درست شد شیخ ناکست حق تعالی وقتی که وقت پذیرد با بختان خود گفت
 شما ایند که من چو اسکندر از میان زندگان برگزیدم **دین** چون سائل او بود
 بحسب هم او بود ابراهیم را بخت از بختان خیرین کردم که در میان ارواح
 هیچ روح را با من و خشنودم چنانکه روح ابراهیم دم چون سخاو عطا خلعت
 مات تا نیز خلعت خلعت پوشانیدیم و تحذو الله ابراهیم خلیلا پس هم سی دم
 که کردیم در میان ارواح هیچ متواضعتر و کردن نهاده تر از روح موسی ندیدیم
 پس او را بکلام خود مخصوص کردم و کلمه **الله موسی تکلیما** پس نقل بسوی مصطفی دم
 کردم در میان ارواح هیچ روحی مشتاق تر و محب تر از روح مصطفی دم ندیدیم
 پس او را بر ویست فخر برگزیدم **الم تر انی ابک کفیفه الظل** چه می شنوی این
 بیان محبت میکند که محبت لاکه گرفته است بر همه چیز تا ان الله يحب معالی الامور
 هر که عالی محبت تر کار او رفیع تر **دست** در کتاب زین کلام هیچ نیستی
 چنین کلمات که زین علوم در دو جهان آمد ما ندانیم بستان کلمات گشت
 و این کلمات شیخ ناکست است دانی که مقصود چیست در این کلمات است که
 تا مکی خود را با این کلمات می افروزدانی که در عبارت و مقال این بیسی تر نتوان
 گفتن از دو عالم کذری باید کردن انجا این کلمات اعدو بیان توان کردن

از دو عالم پیشانی با عالم تو نتوان آوردن **دین** چه دانی که بدین تمهید
 چند هزار مقامها مختلف و پراکنش استیم و از هر عالمی زنده در کسوت و موز
 با عالم کتابی ردیم پیدا باشد که از آن عالم بدین عالم چه توان آورد
 جوئے از کلمه **لا بیل هذا اکثر قطرة من بحر طی لا بیل شعاع من شمس**
دین اگر فوغم جو امید بخش اما در بیع ندارم شنید که شر آن من اکل و حره
 اما از جو که از ادبار خود بر هم اما هنوز دور است دانم که کوی که این
 کلمات بر بیان مراتب عالی محبت گفته می شود گشتش هرگز نشنید که ابراهیم
 صاحب ذوق بود موسی صاحب لذت و مصطفی دم صاحب خلوت بود چه دانم
 که چه میگویم با تو گفته ام که غسل دیدن دیگر باشد و غسل خوردن دیگر باشد
 و غسل بودن دیگر اما این کلمات گوشه دل گفت من رکن الی الدنیا و مال
 الیها احوه الله بنا رجتم فصار رماذا تذر و هو الراح و کان الله علی کل شیء
 مقدر **این** کلمات منزلات ارباب طکست و صفات بختان عالم دنیا اما ارباب
 عالم اخوت و ملکوت را گفت من رکن الی العقی و مال الیها احوه الله بنور
 الاخوت فصار سکتة ذهبین تقع به النکس این بختان اهل ملکوت را بیان
 در جنت اما ارباب عالم الهی و بصورت این نشان داد که من رکن الی الله
 و مال الیه احوه الله بنور فصار جوهرا لا یقتره **دین** پس دانم که این کلمات
 از هر چه گفته می شود سه عالم را شرح و بیان داد و اهل انرا ظاهر و پیداست

کرد اما جو انهم دی دیگر این سخن را پس چنانکه در خبر مکتبش گفته است
 اینجا که گفت **المسافر** و **ثلاثة اصناف** صنف **سافر** في الدنيا و **ربح**
المعصية و **الثلاثة** و صنف **سافر** في الآخرة و **السائل** الطاعات و العبادة
 و **ربح** الجنة و صنف **سافر** الى الله و **السائل** المعرفة و **ربح** لقاء الله تعالى
 چندی شنوی دایم که گویی که این مقام مقام زهد و بیان زاهد است و نزد
 محققان زاهد و زاهد خود نیست و نباشد اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که
 در دنیا چه حدی رساند گفت **لو كانت الدنيا ترين عند الله جناح**
بعوض ما متقى كافر منها شره **ماء** دینار ابر پستی بخواند نسبت با عالم
 خود **قل** متاع الدنيا قليل **يا** این باشد حیاة دنیا نسبت با عمر اوست و حق نماید
كأنهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية او صبحها **يا** این بیان خود دارد
 از مصطفی عم بشنو که گفت **ما الدنيا في الآخرة الا مثل احدكم تم اصبعه**
في اليم فلينظر كم يرجع **يا** ترک این قلیل واجبست این ترک زهد نباشد
 پس ای زهد اخوت مقامی دیگر اعلی تر از آن باشد و الله آرا اخوت
 اکبر در حاجت و اکبر تفضیلا پس آن کسی که خواهد که کبر یا الله او را نصیب
 اکبر دهد و خود را بوی نماید الله اکبر درین مقام معلوم مرد شود که بزرگوار
 کبر یا الله چه گونه باشد پس چنان این بزرگ بیند عالم اخوت را چون ترک
 واجب بیند ترک کند این زهد نباشد چون این دو عالم او را زهد افتاد

مقام کبر یا نماید اکبر باشد پس وی از کبر یا که دانیدن و از آن
 اعراض کردن که زهد باشد آنچه از آن او باشد خود ترک باشد که زهد باشد
 و آنچه از آن اوست خود ترک نتوان کردن هر چه توقع و مقصود و سالك باشد
 او معبود او باشد و ترک او خود صوت است زهد هرگز نه زاهد باشد
 و نه زهد ماند **ربح** این بزرگ گفت صوفی و مریدی و زاهد چگونه کرده است
 گفت زاهد در آن گوشه که بخورد و در هر بد در آن گوشه که ناپد خورد و صوفی در آن
 گوشه که پاک خورد و عجمان حق تعالی در آن گوشه که از خود زنده پس
 چون زاهد و زهد هرگز نبوده است این خبر از مصطفی عم چه معنی دارد
 از زهد فی الدنیا **يرج** البدن و الزهد عن الآخرة **يرج** القلب و الاقبال الى الله
يرج الروح **يا** اینجا زهد بر زاهد متفاوتست و این را از اهلان باشد که مرد
 بمقامی رسد که از انصوف فرزند گشتیج بازید از آن نشان می دهد که
ان الله صفي الصوفية عن صفائهم فاذا اصفا هم فستاهم اصفياء مقام
 تصوف اول زهد باشد و اعراض از جمله موجودات پس صفت حق تعالی
 صوفی را از او صفا دهد زاهد و صوفی دقیقه شود انگاه فقر روی نماید
 از اتم الفقر **فهو الله** مگر آن بزرگ از اینجا گفت او را پرسیدند که صوفی
 کیست که است گفت **الصوفي هو الله** گفت صوفی خداست از اتم الفقر
فهو الله **يا** این باشد الفقر فخری همیشه این زاهد صوفی شود **يا**

که یار دگفتن اما گوشش درستی ابویزید را پرسیدند که من الزامه فقال
 هو الفقير والفقير هو الصوفي والصوفي هو الله نعم تندی اگر همه طریق درین
 کلمات فهم کردن ندی که ندانستی این کلمات غنی و خوری عظمت
 و این ضرر را هرگز نداری و عوض نباشد از شیخ جنید رحمه الله علیه
 بشنو که چه میگوید یسینی اغنی من ادراک الوقت فان الوقت اذا فات
 لا یستردک استفاد من ار سالک و شیخ درین مقام راسخ باشند که فقری
 و صوفی و زاهدی و عارفی وقت و کیفیت ایشان باشد که با یکا شرفی اند
 مصطفی هم نشان داد که یه فل من امتی فی الجنة سبعین الف غیر حساب
 و ان وجه کل واحد منهم کالقمر لیلۃ البدر و هم فی الجنة کالنجوم فی السماء
 تو این حدیث را چه گوئی خواهی شنیدی مگر هر که چنین ستاره را در بهشت
 ندیده که اکثر از چنین پیری قبول کردی و با بجم هم بچندون و بواتو
 این حدیث بگفتی و شرح آن ترا معلوم کردی اگر خواهی که حدیث دیگر در وقت
 ستارگان بهشت بر نوعی دیگر بشنوی که نارا در خدمت پیر از حضرت م
 بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق مشافهه از خدمت مصطفی دوم
 حاصل شده بود چون ز اوی حضرت بود حدیث چنین جامع و کامل بود که شنیدار
 قال علیه السلام خلق الله من نورها سبعین الف رجل من امتی اقامهم
 فوق العرش و اکثر من فی غیرة القدیس هم الصوفی الاصف و وجوههم

کابدر لیلۃ او علی رؤسهم شرکس النساء مقاموا متواجدين و الهین
 عند خلقهم الله تعالی و انهم و ایزد قلوبهم سميع اسفل السموات و الارض
 و ان اسرا یفل قاید هم و منشد هم و جبریل خادهم و متکلمهم و الله تعالی
 انهم و ملکهم و هم اخواننا فی النب ثم یکی و الحق را اسر علیا
 قال اه و اشوقا الی لقاء اخوانی اگر چنانکه این حدیث فهم نمی نمودی
 که مباح بگیرد این حدیث را عذر ما نهاده اند اینجا که گویند ان الله تعالی
 یعطی العبد من حیث الله لای حیث العبد و العبد یستدرک من حیث العبد
 شنیدی که چه گفته می شود اگر چنانکه زندگی فهم کنی و اگر مرده هیچ نتوانی
 شنید و هیچ فهم نکنی پس درین کلام بیان این چه کرده است
 ای دوست از غیرت بیافته که غیرت حق تعالی که ام جاب فی پیشانی خود
 و اذا قرأت القرآن جعل ینکب بین الذین لایؤمنون بالآخره حجابا
 مستورا ابو بکر دقاق رحمه الله علیه گفت الحجاب هو الغیرت لا مانع من
 طریق الله تعالی اعلی من الغیرة غیرت او حیات اوست و من غیره و هم
 الفواشس باطنها و ما بطن بیان غیرت الهی میکند جای دیگر گفت
 ما احدث غیر من الله تعالی اگر خواهی که غیرت تمام شناسی خلقتی من
 و خلقت من طین تو نیز تمام حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد میگویم
 الغیرة غیرتان غیرة العبد و حیوان یكون بالکلیة لله تعالی پس

بزرگ از اینجا گفت که الحق غیور من غیره انه لم یجمل الیه طریقا سواه
 و این غیرت ان باشد باینکه تا چه دانی که غیرت بنده با او از بحر چنانچه
 اگر توانی شته از شیخ بشنوی آن وقت که مؤذن بانگ نماز میکرد
 چون اینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بروی جلوه
 پس از غیرت نشان داد و لا اله الا الله امرتانی ماذکرت معک غیرک ان اذکر
 مره آخری فاکون کافرا **حقا** گفت با تو یاد توان کرد دیگری اما چون
 چنین فرموده که نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این مقام کدام باشد
 که محمد در آن مقام بکند غیرت باشد چنانکه او را لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی
 مرسل در نمی کند اینجا ساکت نهایی از مقام سلوک بیاید که در آن مقام
 جزین نکوید قل الله ثم درهم درین حالت محمد نیز در بکند و قتی شیخ ز برسد که
 ما الغریضه فقال الغریضه عندنا یصبح الصبوریة فی تحصیل الربوبیة
 والسنه عندنا النظر الی رسول المقبول و ترک ما سواهما شنیدی که گفت
 فریضه باخذ بودن و سنت با رسول بودن پسین جمله را ترک کردن مگر
 ابو الحسن فرقانی از اینجا گفت لا اله الا الله من داجل القلب محمد رسول الله
 من فطر الاولاد معذور باید داشتن ای جوانمرد معالجت دواء بعض
 در دوا و مرضها با صبر باشد و اصبر فانک با عین میگوید اما صبر با منقسم
 القبر فی الله دیگرست القبر لله دیگر باشد القبر مع الله از همه در دوا

بزرگ تر باشد این صبر و در دوا و معالجت هم در دوا باشد و هم
 از ان بزرگ شنیدی که گفت استغاث صبری من القبر فاستغرق القبر
 فی القبر فادی القبر بالقبر اصبر یا صبری میگوید صبر کن کلمات مقلوبات
 مجازا بالوح و کاغذ کو دکان آورده ام انکس منوز خوف نشاند
 خط مقلوبات خواند چهل باشد و دانستن مقلوبات از وی تمنا باشد
 اما گفتیم که صبر ناچار باشد روح ما مأمورست بصبر قلب ما مأمورست بصبر
 قاب نیز مأمورست بصبر اگر خواهی که تمام صبر بدانی موافق شواکاه این
 است بر خوان یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و اربطوا **یعنی**
 اصبروا بالجد علی طاعة الله و صابروا بقلوبکم علی بلاء الله فی الله
 تعالی و اربطوا باسرارکم علی الشوق الی الله تعالی این همه با تو توان
 یافت و هو معکم این باشد اما تو با خودی چون چیزی بایی مانند خود
 یابنی طالبان حق تعالی او را بوی جویند لاجرم او را بدو یا بند چشمنوی
 این سخن را اندک منفر اگر خواهی از مصطفی دم بشنو که چه گونه بیان میکند
 و چه گونه می نماید گفت المؤمن من اخذ دینه عن الله و المناق فی نصب ایا
 فاختار دینه منه گفت مؤمن دین و امر از خدای تعالی فرایکد و منافق
 از هوا افزایت من اتخذ الله هواه این باشد ای دوست ان عالم
 هم حیوة در حیوة و این عالم هم موت در موت تا از موت بگذری حیات

در نرسی وان الدار الآخرة لى الحيوان شو دیگر گفت لای دخل ملکوت
النواست من لم یولد مرتین **مسکب** باید که دوبار بزاید یکبار از مادر
بزاید که خود را و این چهار زاید یکبار از خود بزاید که این چهار زاید
ببند اگر تمامتر خواهی از و بشنو که چون خبر میدهد امتنا اثنتین و ایتین
اثنتین **شاه** که در ای این مرک قالب میدان و حیات دیگر جز این حیات
قالبی شمس که تمامتر خواهی که مرک و حیات معنوی فهم کنی از مصطفی دم
بشنو که دعا میگوید اللهم بک اهی و بک موت **مکشت** خداوند بتوزنده ام
و از تو میرم هیچ میدانی که از آن مردن چه گونه باشد و بد و زندق بودن
چگونه باشد **درین** این حالت شاهد باز آن دانند که حیوة باشد چون
باشد و بی شاهد موت چون و شاهد و مشهود بیان کند باشد باز آن
حقیق که حیوة و موت چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی
نباشد عالم عادت شیرعت و شیرعت و رزی عادت پرستی باشد
تا از عادت پرستی بدر نیایی و دست نداری حقیقت و رز نشوی و این کلمات
دانستن در شیرعت حقیقت باشد و در شیرعت عادت اگر مردی خود را
باین بیتاده که چون گفته است **ربا** ای درینا کین شیرعت ملت غنایست
ملت کافری و ملت ترسانی است کفر و ایمان زلف و روی آن بت ترسانی
کفر و ایمان هر دو اند راه با کینای است **ای دوست** دایت ربی یله المعراج

علی صورت شاب آمد قطعا واقعه و حالات پیرست برید ایاکم و المراد
فان لهم لونا کلون الله تعالی **مرتب** است بخبر دادن پیر مرید را
بدین مقام شود چون که گفتیم که شاهدان و شاهدان این را حیات
و موت خوانند موت فراق و جوان باشد و حیات لقاء و شوق از وصلت
چه توان گفت **درین** **یست** لطیفه کمالیانه فارغان از شوق عشق بازی
چه خبر دارند که خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد و حیات
اسلام و توحید باشد بد آنکه سر شاهد باز آن محمد رسول الله است نشان کفر
و اسلام چنین داد اللهم بک اهی و بک موت **درین** قابلی یستی و شاهد خوب
روی تا این بیتها بگفتی تا بودی که این معانی ذره روی نمود **بیت**
ان بت شاهد که عشق جان است هجر و وصلت در دو هم در مان بت
روی او دینست و زلفش کفر و شرک پسخ و او هم کفر و هم ایمان بت
ای عزیز تو در دعا این ستوانی خواهی که مصطفی دم فوات و بیکست
در دعا می خوان اللهم ایتی اذ اعلمت الحیة فی آلی و توفنی اذ اعلمت
الوفاة فی آلی **اول** مقام مرد این باشد که او را موت معنوی حاصل آید
چون این موت معنوی حاصل آید نقد قامت قیامت بروی جلوه کرمی کند
و آنی که اول چیزی که درین قیامت بینی چه باشد **درین** درین قیامت انبیاء
علیهم السلام بر من و ضد که دند با امتان ایشان هر پیغمبری دو نذر داشت

و انت او یک نور اما محمد اوم دیدم که سر تپای او نور بود که **و انشعور النور الذی**
انزل محمد و امتان او را دیدم دو نور داشتند که خواهی که بدانی آن نور را
 چیست عثمان ابن عفان را باز پرس تا او با تو بگوید که چو دو نور داشت که
 فی النورین **میخوانند** او را عثمان سیرتان هر یکی دو نور داشتند **در یف**
 که چو خواهی شنیدن از جمله پیران یهودیکی را دیدم از وی این واقع پرسیدم
 گفت می نیز در توریة این نعت را دیدم در مراتب سلوک انبیا علیهم السلام
 و بایشان خود چنین گفته اند و یا موسی علیه السلام هم چنین گفته اند و من در توره
 بریده ام اما یسعی نور هم بین ابریم و بایا نهم این دو نور باشد که نور
 علی نور بیان نور محمد صلی علیه السلام باشد با آنکه او نور بود **ای دوست**
 نور بود از علی نور دالم که کوی که فایده این سخن چیست آنت من رانی
 تقد رانی اعلی این معنی باشد خلق الله آدم علی مور **همین معنی باشد**
 المسيح ابن الله در حق عیسی هم این نشان داد من سعادت الهی ان یثبه اباه
 راه سالک است که نور با یقین **هم زیاد است** در ده ایشان می نماید پس چون
 نور است این است چست **ربنا اتمم لنا نورنا** اگر این است باورنی داری این
 دعا چیست اللهم املأ نورانی و جی و نورانی جسدی و نورانی قلبی و نورانی
 فی قبری و نورانی اعضائی و نورانی عظامی **هر چند نور زیاد تر باشد**
 زیاد تر باید خواست اما ربنا اتمم لنا نورنا نور خدا میخواند نه نور غیر

درین هر چند که میخوانیم که از عالم کجاست بگزینم کجاست مرادست میگردد
 معنی گذارد که از کجاست بکتاب آیم این دعا مکر خوانده که یا نور
 النور **از نور زیادتی میخواهد** کثرت ربنا اتمم لنا نورنا این معنی
 دانی کی میسر شود آنکهی که بکس غیرت بردارند داخل مدخل شود
 و آن الی ربک المتقی **روای** نماید نور قای باری در حقیقت حقیقت شود
 و کافری اگر کم کرد دانسته که معنی شهادت الله لا اله الا هو الملائکة
 و اول العلم قایا بالقطر **بعیت** چون حاضر حضور عیانی شود ایان بر سگ
 عرض کنند چو خواهی شنید تو گوئی که ایان بنیب باشد ایان موقدان **بیان**
 از عیان باشد در بکس غیرت باشد و در بکس غیرت ملائکه و اولو العلم
 برداشته شود **هه شهادت الله** باشد معنی حضرت الله المؤمن الهمین **شارحی** روی
 نماید ساک معلوم او شود که یا ذلها الذین امنوا امنوا بالله فهو دیکوید که
 بخزاین ایان ایانی دیگر می باید پس عکس این سخن چه باشد آن باشد که
 و رای این کو کفری دیگر باشد و من یؤمن بالله یحده قلبه **این** باشد که
 چون مرد هنوز بادل باشد و من باشد بی هدایت چون بی خود شود
 هدایت چنین حاصل آید بقای رسد که هم شریک هم مقام خدا باشد
 شریک باشد این غیرت بچشم عکس خود عین میگوید تا کار بجای رسد که
 هدایت شود و ما یؤمن اکثرکم بالله الا و هم مشرکون اگر خواهی که نایب

این دعا را در هر روز بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند

این کلمات بدان ایمان و ایمان و بسالت تقویٰ نیک به ان اخوانی که
نورانی جسدی لبس نیست و نورانی قلبی لبس دل باشد و نورانی و جی
لباس چشم باشد درین مقام ساکت ادوالتویس خود اند این دو نور
که ام باشد تو نیز بگو یا نور النور چون خواهد که این مقام نیز بسیر آید
و ایمان نیز عین مؤمن شود ربتنا اتمن نورنا لبس ایمان و تقوی
نیز برداشته شود و مؤمن غافل که الله الو احد القهار چه نعم کرده این روز
که اسرار بصر اخذ این روز باشد ان روز که امت روز قیامت خواهند
قیامت خوام باشد قیامت فقد قیامت باشد اگر خواهی که سوگند او
بدانی برین قیامت بر خوان لا اقسم بיום القیامة و درین قیامت یوم تبلی
السریر بر تو جلوه گری میکند و فضل بانی القدر و زاید از روی کار
بردارند و تقوی روی نماید ان اگر مکم عند الله اتقیکم پس این سؤ
یاد کند و لا اقسم بالنفس العوامه چون مکی نور منور شود خطاب
این باشد یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک اضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی این جنت در عالم بینی خواهند که ام یمن
از مصطفی دم بشنو که گفت الایمان یمانی و الحکمة یمانیة یمین عبارت
از دست راست باشد پس که یمین و یمین بود بسیار و بسیاری بود
اصحاب الیمین این گروه باشد و اصحاب الشمال گروهی دیگر در عصر محمد دم

در این روز که اسرار بصر اخذ این روز باشد ان روز که امت روز قیامت خواهند

او پس قری بود نشان این رموز این دانگانی لا بعد نفس الرحمن من قبل
ایمن از چپین مردان نشان نتوان داد که توان گفتن که این چه وقت
آیا باید که دانی که این ساعت خود ندانم دانی که چه بگویم اگر باورت
نیست از مصطفی دم بشنو انجا که گفت من بدل دینه فاقول کف مبر که
دین خود بگرداند او را بکشید این خطابت باد بان غرة و من شیخ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اگر خواهی که زبان طلسمات و مندی شوی با
بدانی و بجای رسی که کافو باشی و نه مؤمن و سران داری که با من
موافقت کنی حفظ خود را بیداری و از خودی خود برون توانی آمدن
تا آگاه این راز شوی و لایق شنیدن این کلمات شوی دانم که گویی
بلی اما با تو گفته ام که مخاطب تعبی اما مقصود منی طبعان غایب اند که خواهند
آمدن پس ان ماکو فایده عجب ادکبت من بدیشان خواهند نمود الشاهد
یری ما لایری الغایب این باشد درین مقام تا غایب نشوی حاضر نباشی
و تا حاضر نباشی غایب نشوی اگر چنانکه سران داری که کافو شوی گوشه دار
از ان بزرگ نشین که گفت آنچه غم دست زرد خلق زرد ما خداست و آنچه
خداست زرد خلق زرد ما خداست ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه
این مقام باشد پس آنچه حاضر بود غایب باشد و آنچه غایب بود حاضر باشد
الشاهد یری و لایری الغایب این باشد اما این رموز را به بیستم بی انکه

این سخن را بخود گذشت تو این کلمات را بخود گشتی دانی که چه گفته می شود
 جان نبری من آیدشتی او تا مایه منافقه مرد و ده این حدیث را در همه
 فیلسوفان بر آورده است من غشنا فلیک **منافه** این باشد افروشنید که
 هر که با کافور نشیند کافور بود اگر صحبت من ترا هیچ اثر نکردی جز این که
 اگر حلوی معنوی نباشی باری حلوی بجای باشی چه کوی آنها که مرادی دین
 میدانند و تو در دین من بکشی چه کوی تو نیز بی دین نباشی معذور در این
 قل الله ثم در هم اگر خواهی که کسوتی از جمال آنچه کم کرده باز یابی یکشت
 خود را با این حدیث ده که مصطفی دم فرموده است مثل المؤمن مثل النخلة
 مثل مؤمن چون درخت پربار باشد که پیوسته از ثمره آن درخت خلق منتفع
 شوند این قدر اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر العمی
 عی القلب با ایشان جز این حدیث نتوان گفت مثل المؤمن مثل النخل
 لایا کل الاطیبا و لایضع الاطبیا گفت مثل مؤمن چون میخ انگبین باشد
 که جز پاک نخورد و جز پاک نرود و نه مد میخ را طعام طیب میخورند و نه
 از غسل باشد که فیه شقاء **للتخش** این همه از وی یافت که غاوی رنگ
 الی النخل در مقام دیگر گفت مثل المؤمن مثل السبلة مثل مؤمن چون
 خوشه باشد که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک شود و در تراپی
 و تراجم باشد و مثال کافور چون درخت گل خشک باشد که ثمره ندارد

و سخت باشد جز بریدن شاید ترا غیبی آید آنچه گفته می شود که مقصود
 از کجاست ایشان اند و دیگران طفیل ایشان اند اگر خواهی از مصطفی دم
 بشنو که گفت مثل اصحابی کمالی فی الطعام لایصح الطعام الا بالملح **یعنی**
 نمک از خود تیرا کرده است همه طعامها را بدان حاجت باشد اگر با خود بودی
 او را نیز باید کبری حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون **راه نودن**
 دعاست بدین مقامهایی یا ایت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و اجعلنی من **الکرمین**
 اند و هست که میخورد که چرا جلد محروم باشد از صحبت الهیت هر کسی لایق
 صحبت نباشد دیگر این غیرت باشد هیچ نشان نتوان داد که المجا بالامانة
 اینجا هیچ رنگ و غیرت نباشد اگر خواهی از حق تعالی بشنو که گفت و نزاعنا
 مانی صدور هم من غل اخوانا علی سرر متقابلین **چه بیان خوب شد است**
 این جمله را گفته شد **درین** مکر نشیند که عارفی ز عارفی نبشت گفت
 کیف حاکم گفت اما کان فی حاکم ما شغلک من حالی فان كنت لابد
 سیلا عن حالی فانی عنک مشغول **این** عالم بلند تر از است که کسی
 توقع دارد که مطلع آن شود که اگر خواهی که تمام تر بدانی بد آنکه با مصطفی
 چه میگوید از واقعه اصحاب کعبه لو اطلعت علیهم تویت منهم فراقا
 و علمت منهم **ربا** اگر من اینجا گویم بدان غار بدر نشوی **درین**
 اگر درین مقام جو انمزدی گوید که رایت ربی فیه **معذور** باید داشت

این نکته بگویم که مرا شورش میداد عثمان بن عفان آن روز که از دنیا
مفارقت فرات که دن گفت امروز مرا احلال کنید و از هر یک عذری
و استحلال حاصل میکرد و او را گفتند سبب این چیست گفت مشیت مصطفی را
دیدم در عالم شهود یعنی مقام شهید اکثای عثمان فردا بمن خواهی
رسیدن و افطار پیش ما کنی چون از خواب بیدار آمدیم از شادی آن خواب
قرارم برفت اکنون دانم که آنچه گفت صدق باشد و بدان مقام نتوان
رسیدن الا بقتل امروز مرا بخواهند کشتن روز نیمه رسیدم بود که شهید
ای دوست نام از نامهای او الشهید است آن جو انحراف گفت آن سکر که
کلیم باسط در اخیه بالوصیه نعت اوست و او را دیدم که حقیقت اوست
بر و جلوه میکرد یعنی که حق تعالی را در آن حقیقت اوست آن کلیم یوم
پیش او گویند لو اطلعت علیهم لولیت منهم قرار از من اینی گویم که تا تو بدان
غار بدر نشوی او دلیل راه تو نشود آن راه هنوز تمام نباشد باید که
مرا معذور دارند گوشه ای که بگویم یا حکمهم الا قلیلا نمی گذارد که چنانکه
مت گفته شود تا مست شدگان هنوز کار پرست و نیست شوند تا هستی دوم
ایشان را لایق آن کند که باین اسرار بر ایشان جلوه کند اما باین همه
گویند ایماز ابدین کلمات معذور نباید داشت اقبلوا الکرام علی عشر انهم
عزیز بهم شریفی در روزگار بخوانید از شیخ جید رضی الله عنه بشنو

روزی از او پرسیدند که من العارف فقال المعرفة لون الماء من لون اللان
گفت رنگ آب از رنگ آنا باشد این مقام در عالم تلویح باشد ازین مقام
مصطفی دم عبارت پیش کرد که ان الله عباده اخلقهم لواجب النفس ان نشین
که بزرگ را بزرگی پرسید که الی این اشارت فقال الی العرش فقال للده لله
الذی اوقف للخلق مع المخلوق انا علمت ان العرش غلقی و انی که این که ام
مقام باشد انکه وقتی رویم رضی عنه شیخ شبلی را پرسید ما التوحید
فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عفا التوحید فهو مشرک و من لم
يعرف ذلك فهو كافر و من اوری علیه فهو عابد و من سأل عنه فهو جاهل
درین مقام من عفا الله کل لسانه باید داشت اما مبتدی ساکت خود
نشانی داده است که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر خواهی
از مصطفی دم بشنو که گفت اطلبوا الفضل من الرجا من امتی و عیشوا فی انکم فتم
اجازت پیرا چنانی باید که آمدن تا تربیتی کند مرید را و تربیت انست که
مشغول گرداند مرید را پس رسیدن احوال از شیخ مکران بزرگ ازین گفت
که هر که با پیر احوال نلفه باشد در قیامت او را راه ندهند تا از جمع تعالی
را از پرسد و با وی سخن گوید هدیه الله الی المؤمن السائل علی باب
این باشد اما مقصود ازین همه است که کار از ان باید کرد که از جواب
باشد تا پیر رست نشوی خدا پرست نشوی تو پنداری که مصطفی دم ازین گفت

المهر کبیر باقیه این تربیت است پیر و اما حیدر مقید که در بشری
 و این است المهر علی دین خلیفه و در دین برادر و پیرست
 ای دوست مقامی باشد که ان مقام اخلاص خوانند که در ان مقام
 عبودیت نباشد جلد خلعت باشد ای دوست و انهم که ذکر محبت این
 کفایت باشد اما مقصود پیش تر از انست که گفت ایشان در میان
 امتان من چنان باشد که ملک در میان طعام طعام بی ملک نشینند
 امتان او نیز بزرگان خوشنشینند از جمله این طایفه ابوذر غفاری
 رضی الله عنه مصطفی هم یک روز او را دید تنها میرو و گفت میکنی ابوذر
 پیش من و حق فی السماء فرد و ابوذر فی الارض فرد کی فرد الفرد ثم قال
 یا اباذر ان الله جلیل عجب الجلال یا اباذر اندری ما غنی و فکری و الی ای
 شیء اشتیاقی فقال الصحابه اخبرنا یا رسول الله بعک و فکرک قال آه
 و اشتیاقه الی لقاء اخوانی یکونون من بعد شانهم شان الانبیاء
 و هم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الایام و الایامات
 و الاخر و الاخوات استغاثه لمرضات الله تعالی و هم یرکون الحلال
 و یرکون انفسهم بالتواضع لایرغبون فی الشہوات و فضول الدنیا
 یجتنبون فی بیت من بیوت الله تعالی معومین و مخزونین من حب الله
 ملوکهم الی الله و هم من الله و هم الله اذ ارض واحد منهم

بر خت و شطرنج ملامت نمایند و آنها که ز سر این سخن اکاسند
 کراه خلائق اند و خود بردارند و و جد که ضالا محمدی این باشد
 درین انکافی ضالک القدیم با خود بکمر ای ایشان کواهی میدهند
 اما باید که دانی که تابع متبوع باشد یعنی قطره دریا را خود دریا توان
 خواندن اگر کوی قطره دیگر باشد راست باشد و اگر کوی از دریاست
 هم راست باشد اما معین نتوان کردن که مقصود من چیست انکس که
 خواهد که بداند جان بکند تا بدست آورد و این کلمات جز در کسوتی مجمل
 نتوان گفت و بیان مجمل مفصل از اشد چذ شود که مقلوبات باشد
 بطبیعت هندسی اکنون نیک گوشه دل تا خود چه فهم کنی اعلم بان الموجودات
 تنقسم علی ثلثة اقسام علی جوهر و عرض و جسم فالجسم تابع لهما
 و لا واسطه و اما کل واحد منهما حقیقه فیقول الموجودات تنقسم
 الی واحد و الی کثیر اما الواحد فانه یطلق حقیقه و مجازا فالواحد
 با حقیقه هو الجزء المبین و لکن علی ثلث مراتب المرتبه الاولی و هی
 حقیقه الطیفه هو الواحد الذی لا کثره فیه لا بالقوة و لا بالفعل و ذلك
 کالنقطه و هذه ذات الباری تعالی و هو الذی تسمیاه جوهر فرد
 فان من النقطه لیست منقسمه و لا قابل له فهو منزله عن الکثره
 بالوجود و الامکان و القوة و الفعل فهو واحد و هو ذات الباری تعالی

قطره در دریا با خود را دریا خواند چنان بود که آن جوانمرد گفت
انا ملحق و او را نیز معذور باید داشت کافر حقیقی بود اگر از مقام
 خود کویید و یا بشنود بلندگفت و اگر در آن مقام که فاعلی الی عمل
 ما او می رفت و من حاضر نبودم چه من و چه بوطیب یعنی کافرم
 اگر این نبودم **دلی فتنی** این باشد که در مجمل عبارت گفته شد
 چند ازین شنوی تا از عادت پرسج بدر نشوی اگر هزار سال در مد
 بوده که یک طوطی خود نشدی باری یکاه در خوابات شو تا بسنی خوابات
 با تو چه کند ای مست مجازی یا تا ساعتی موافقت کنیم **بیت**
 رو تا بخوابات خوشی بزمیم در میگرد در شویم و خوشی بزمیم
 دستار و کتابت فرستیم بگو بر در بگذریم و خوشی بزمیم
 نوشتن آن بزرگ که گفت نقدت وجودی نه خوابات مرده فوئی
 نه اگر در خوابات وکیل را تا پیر خوابات فرمان ندهد کس را
 زهره باشد که عوشتی نه قل الروح من امر ربی ترا تواند دیدن
 شمع و شامه در خوابات خانه کف نهاده اند تا آن کفر واپس
 نگذاری مؤمن ایمان احمدی نشوی **بیت**
 اندر ره عشق سر سری نتوان رفت بی در دو بلایی این سری نتوان رفت
 خواهی که پس از کفریابی اسلام تا جان ندی بکافی نتوان رفت

ان ندین که ببل عاشق کلت چون نزد کل رسید طاقت ندارد
 و چون خود را بر کل زند خار درین کل مقام دارد و ببل اشته
 کند **دیف** صد هزار ره رو درین مقام بیچاره شود که هرگز
 در دو جهان از نشان هیچ اثر نبود و ایشان را از خود خبری نباشد
 اگر کل بی زخم خار بودی همه ببلان عاشق کل کردند و اما
 با وجود خار از صد هزار ببل یکی دعوی عاشق نکند **دیف**
 ترسای بیستی تا من این بیتها بگفتمی **بیت**
 ترسم که من از عشق تو شید اگر دم و زلف چلیپای تو ترسا کردم
 و آنکه بخوابات زنا که روزی در دامت او بزم و رسوا کردم
 دانی که من تشبیه بقوم فحوم منم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی بحبکم الله همین معنی باشد اما تا در بان این حضرت
 راه ندهد این مقام نتوان رفت و نتوان یافت این در بان
 کیست فبغیر تنگ لا غوینهم اجمعین اگر پادشاه را در بان نبوی
 همه را قربت سلطان یکسان بودی و هیچ تفاوت نبود و ناوردان
 نیز قدم در راه نهادندی این در بان میزند میبایست تا خود
 مخلص که امت و مدعی که ام تو نیز با من در گفتن این بیتها
 موافقت کن گفتن این بیتها از سلوک باشد **بیت**

ای شمع بجمع مشت پروانه و از عشق تو ام بخویشتن پروانه
 فعل تو مرا بوسگی پذیرفته است بازلف بگو تا بدید پر وانه
 نهایت کمال ساکنان این مقام باشد اما این با کسی را باشد که
 از اینجا در سلوک و ترقی باشد و از اینجا بدینجا شود یعنی از خود بدینجا شود
 اما کسی که از اینجا بدینجا آید و از خود آید هیچ نمی یارم گفت و از حالت
 او هیچ نمی یادم نمودی **دوست** من چند جایگاه ترا معذور داشتم
 تو نیز بدین جایگاه مرا معذور دار **بیت** از رسول صلی الله علیه و سلم
 مکر نشین که گفت من اقل نادما بیعت اقل الله تعالی يوم القيامة
 عشراته این حدیث نیز از من غدیر میخواند این بیتها نیز بشنو **بیت**
 دل بسته آن دوزخچون شدت چون در سزاف کافرش شدت
 ای جان و جهان که گزینست مرا در باب که کارم از دست شدت
 آن سوال کرده که مصطفی ام از بچه چه میگوید النظر الی المرأة
 الحائض یزید فی البصر این سوال بجای خود است اما آن هم خوانده باشی
 النظر الی الحضرة یزید فی البصر مکر که هنوز در بهشت ساکن نشد که
 حور عین کا مثل اللؤلؤ المکنون با حوریان بودن در بهشت
 گواهی میدهد **بیت** در بهشت عیش و عشرت از عیش حوریان نیست
 از بچه آنکه از آن هنوز ازین عالم در و تمیز نکرده اند بعد ما که خود

دانی که بدین حسن معنوی میخواند حسن قلوبی و صورتی
 چون نظر بر معنی آید نور بصر زیادت شود و بدین حضرت ملائکه
 میخواند و بدین حسنا حور میخواند که نظر کردند درین دو کس بصر باطن
 زیادت شود اما النظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبه حقیقت
 کردن بصر دل زیادت کند النظر فی وجه الالح یزید فی البصر
 نظر در روی برادر کردن روشنی باطن زیادت کند بصر قلب
 آینه شاهدان لطف الهی باشد پس باطن را بصر حور و بهشت باشد
 و انواع آن اما دل و جان را بصر خزانة و صورت را آیت بی یلدا
 المعراج فی احسن صوq باشد پس آن **دوست** انجایند مخلوق
 نباشد آینه حق تعالی باشد انجایند مخلوقات باشد انجایند حق تعالی
 و تقدس باشد اکنون بین از یکاست تا کجا بشنوی **دو بیت** **رباعی**
 جانانم از زلف خود آویخته وین جان بغم عشق در آمیخته
 تا در دلم این شور بر آویخته خون جگرم ز دیدگان ریخته
ای سبزه از سوالهای باقی پیش ازین چه مانده است که مصطفی دم گفت
 ان الله تعالی تسع وتسعين اسماء من احصیها دخل الجنة اما برو
 ای بی ما تو خواندن که روزی مصطفی دم بر سر منبر گفت یا ابوبکر گفت
 یکتا رسول الله فقال ان الله تسع وتسعون خلقا من تخلق بواحد

منها دخل الجنة فقال ابو بكر هل في شيء منها قال كلهم نيك كفت
 ی ابو بكر خدایر انود و ز خلقت م که یکی از ان خلق یافت در بهشت
 ابو بكر گفت ازین خلقی الهی هیچ در من هست گفت جلد تو موجود است
 در **یفا** دیگر بار پس من از سری باید گرفت و راه دیگری باید آموخت
 و نیز رو رست درین راه آلاقی و اسبابی که ساکن را باید تا او را
 المقصود رساند که حاصل معرفت باشد و آن نیست مگر درین حدیث
 محل که مصطفی علیه السلام فرموده است و علما ازین حدیث حروف
 دیده اند اما ندانم تو ازین حدیث چه فهم کرده این بیان در ابتدا
 کرده شد از کیفیت سلوک سالکان و طلب که دن طالبان که ملکی آن در آغاز
 اینی معلوم تو شود که از کیفیت سلوک که طالبان برد و قسمند **قسمی**
 مطلوبان اند که ایشانرا بخود بخود رسانند و ایشان این گروه
 باشد که از غفلت ایشان شمه شنیدی **قسم دوم** از طالبان ان طالب
 باشد که او را از و بخود رساند و فرق میان این دو طالب این باشد که
 سلطان یکی را دوست دارد بی خواست و مقصود او اخلاقیات و کمال
 باشد هر لحظه میدمد و یک لحظه او را از ان مش هرج خود حالی ندارد
 پس این غلام را در لشکر محبت و قربت و آسای سلطان رساند و او را
 محکم بشد و دیگری چند ان تقرب نماید و جده جهد کند تا فرود این

بقوت نیز خلقها دمد از هزار طالب یکی بدان رسد و اگر برسد
 خلعت و عطا دیگر باشد و عنایت دوستی سلطان دیگر بود اکنون
 طالبان که مطلوب محبت الهی باشند از حالات ایشان در غرض شنیدی
 اما طالبی که بطلب جده و جهد و خود را بد و رساند و از خود بد و رسد
 شمه نیز باید گفت و این درین حدیث درجست که ان لله تسع وتسعون
 خلقا من خلقی بو احد منها دخل الجنة **انکس** نه طلب را بطلب
 رساند چند تفاوت باشد با طالبی که بطلب او را اگر توفیق یا بد
 بطلب رساند **درین** ان شب که شب دینه بود این کلمات
 ی نوشتم بجای رسیدم که هر چه در ازل و ابد بود و هست و باشد
 در حروف الفیدم **درین** کسی بایستی که فهم کردی که چه میگویم
 ان طالب که بطلب رسید باشد جلد اسرار و علوم در **الف الم**
 بیند ابتدا ایشان این اسم باشد که الله مقلوب شود چنانکه هیچ نماند
 مگر **هو** چنانکه از این عبارت فی الله عنه پرسیدند که الله چه معنی
 دارد گفت الله عبارت عن الهویة طالب دیگر مقلوب شود ابتدا
 الهادی بود هدایت کشش برزند و ان تطیعوه تحبوه **و** ای باشد
 پس این صبر روی نماید و لوا اتم صبر و احتی تحرج الیهم کما فی غیرهم
 این معنی باشد پس **البدیع** روی نماید غلامات نعم المولی و نعم النصیر

روی نماید اورا بجای رساند که **الباقی** اورا نیز گفت شود پس
 این اورا خلعت دهد بداند که **الوارث** چه باشد پس **الرشید**
 روی نماید پس **الضار** اورا ضرری غیر حاصل آید **النافع**
 اورا هر چه **المقسط** درین مقام بداند که چه بود **المهیت** اورا
 روی نماید **المی** اورا زندگ کردن **الغیر** اورا منور گرداند زنده
 تا چه نمی این جایهاست که گفته می شود **المبدء المعید** درین مقام بنده
 و انتهای او روی نماید **الظاهر الباطن** اورا هم ظاهر شود و هم باطن
 بحال رساند **السمیع البصیر** اورا شنوایی و بینایی حقیقت گرداند این
 میرکی مقامت **محمد نیت** الجبار **المکبر** اورا پست و نیست گرداند **المومن**
المؤمن اورا مست کند **القدوس السلام** اورا به پیری تربیت کند **القصید**
 اورا یکن کند و آنکه اورا قبول کند **هو** اورا بر تخت الله و الهیت
 نشاند این **هو** اورا با پناه خدای بزرگ اینجاری
 نماید که مرید اورا سوال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت از کیست
 گفت الله گفت تو کیستی گفت الله ان دیگر نیز از منی گفت که از او پرسیدند
 که از کی می آیی گفت هو گفت که می روی گفت هو گفت چه خواهی
 گفت هو تو ازین عالم چه خبر داری ازین مقام تا بدانجا که مقام
 نور مصطفی هم است چندانست که از سواد تابیاض و یا از حرکت

تا سکون جلد و دندان شخصی رسیده اند که قیام دو عالم ملک
 ملکوت و دست بعضی نور محمد هم دانسته اند و بعضی حال صمدی ممکنان
 عین القفا نباشند که در عین دایره هو مستغرق باشند که در جهان
 بحایت می صمدی خلعتهای دخت باشند بعدا که این بیچاره خود در حیات
 غرقه ان دیوانه است که القبیان یرمون بالجبار **دیف** انی لا جعفر
 الرحمن من قبل الین **بقریف** او که ای پیدمدها که تا از ان دیوانه
 باشد که مشیار آمده بود دیوانگی اورا از همه موجدات پوشیده گردان
 انبیا علیهم السلام بر سالت و فاین غیر شغول شدند اورا گفتند
 با ما موافقت کن و ما را ابشبیج ده ما که عشق او بر منی با صورت
 بینان میگوید **ربا** **س** در عشق ملاقی و رسوایی به
 کافر شدن و کبری تر سایی به پیش هم کسی عاقل و رعنائی به
 و اندر ده ما عشق و رسوایی به یادگار شیخ احمد تقدیس سر
ای در در رساله امی مکرر خوانده که شیخ ابو سعید پیشانی علی سینا
 آمد قدس سره و گفت دینی علی الدلیل فقال شیخ **الربیب** ابو علی
 فی الرساله علی الطریق الجواب الدخول فی الکفر **لطیفه** و الخروج من الاسلام
 المجازی وان لا یلتفت الا بما کان در او شتموس **الکشف** حتی یكون **سما**
 و کافرا وان کنت زاهدا فلت مؤمنا و لا کافرا **او ان کنت محبت**

فانت مشرک مسلم وان کنت جا مسلما من جميع هذا فانك تعرف ان لا قيمة
لک ولا بعدک من جميع الموجودات شيخ ابو سعيد کفنه است در مصباح
گفت او صلی علی هذا الکتاب ای ما او صلی الیه عمر یا ای الفک من العباد
امامی کی گویم شیخ ابو سعید هنوز این کلمات بخشیده بودی که اگر خشنیده
بودی همچنانکه ابو علی سینا و دیگران مطعون به بیکان آمدند او نیز
آمدی و در میان خلق نیکو بودی اما صد هزار جان این مدعی فدای
ان شخص باد که پرده دردی کرده است و چه نشان داده است این پیراهنی
در وغم این ساعت بیات انشا میکند که تقوی به کنی برتر و سخی و مطعون
آمدن ابو علی سینا گوشه دار **در بیان** اندر عشی کفر و ترسیانی به
در کوی خوابات تور سویی به زتار بجای دلقی یکتا پی به
سودایی و سودایی و سودایی به نیکم شنوی که چه گفته می شود
ای فلسفه چه گوئی این کلمات کلمات فلسفه است هر چه بخورد کلمات فلسفه
باشد مضحک و باطل است **در بیان** اگر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه
هر مذہب که هست انحاء ثابت باشد و معترض شود که قالب بشریت بر جای باشد
که حکم خطاب و تکلیف بر قالبست مرد و بشریت در میان باشد اما کسی که
قالب را باز گذاشته باشد و بشریت را فکند و از خود بیرون آمده تکلیف
و حکم خطاب بر غیر حکم جان و دل قایم شود و کفر و ایمان بقالب متعلق

دارد انکس که تبدل الارض غیر الارض اورا کشف شده باشد قلم امر
تکلیف از او برداشته شود و یک علی الخراب فواج احوال باطن در زیر
تکلیف امر و نهی در نیاید **در بیان** از روشها و احوال درون چه نشان توان
دادن اما خود دانسته باشی که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش
هر رونی بر نوعی دیگر باشد و احوال سلوک و ترقی ان از دیگر مغایر باشد
مثلا باشد که هر یک بجای رسد که احوال درون اورا و رای طریقی پیر باشد
و اورا از وجهی دیگر حالی باشد پس اصل سلوک نه چندان مقامات روش
که ممکن باشد با حصر و عد آوردن این بیان و ما یعلم جنود ربک الاله
میکند پس ممکن بود سلوک هر یکی را توان عد کردن و چون احوال
هر یکی مختلف آمد از احدی معین نباشد از در عالم امر و غی خود نیاورند
در بیان در عالم شرع شخص قالبی در همه عمر بر یک مقام که ان بشریت است
قرار گرفته بود اما شخص روحی در هر لحظه باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال
موقوف است پس این شخص که جنین باشد اورا در یک مقام که شرع باشد
چون توان یافتن شخص قالب با جلد یک حکم دادند و در حکم شرع آمدند
و در حکم شرعی یکسان شدند از مضطفعه م بشنو که گفت علم فرایض نیده
علم باشد و عالم بقیه تمام باشد اما نیده و قسمت نیز بدید آمد حالت
دوست یکی حالت زندک و دیگر حالت حرکت این نیز قدکی معلوم شود

نصف بود و آنچه بموت حاصل آید نصف دیگر اکنون گوشه دار علم و معرفت
 تو بجز موجودات و بوجود خود یک طرفه و علم تو بذات و صفات
 یک طرفه پس علم فریضه علم مادی و آن است که نصف باشد چون این حاصل
 آمد آن نصف علم الهی حاصل آمده باشد که و علمک عالم تکلیف تقدیم
 از علوم و معلومات چه خبر توان داد جز معرفی که العلم لا یحل منفعة
 علم پایان ندارد و ما پایان نخواهیم رسیدن نه علم داریم و نه مجهول طلب
 داریم و نه ترک و نه حاصل داریم و نه بی حاصل نیستیم و نه بشیاء نه با خودیم
 و نه با او این سخن سخت تر چه باشد کوی کی باشد این قیل و قال
 بریم و بختیابیم هنوز دور است بشنو این دو بیت **بیت**
 نه دست رسد بزلفیاری که مرست **بیت** نه کم شود از سرم خاری که مرست
 هر چند بدی واقع در می نگرم در دل من عالم کاری که مرست
 چه خوب بیان این حدیث را خواستم کردن امشب که شب جمعه بود غم ماه رجب
 شیخ ابو علی امجد الله عمر دیدم که آمد و گفت که امشب مصطفی عالم را
 بخواب دیدم که تو عین القضاة در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود
 داشتی مصطفی عالم کتاب را گرفت و گفت ترا که در آستین من نه تو
 در آستین مبارکیش نهادی گفت ای عین القضاة بیش از این اسرار بر صرا
 نه گفتم جانم فدای خاک پای او باد و چون گفت بیش از این اسرار بر صرا

من من نیز قبول کردم از گفتن این ساعت دست برداشتم
 و همگی بدو مشغول شدم تا خود چه فرماید **بیت**
 ناکه ز درم در آمد آن دلبرست **بیت** جایی می نعل نه شکست
 از دیدن و از گرفتن موی خوشش **بیت** رویم به چشم بدست
 باشی عالم من برسی که هیچ ز محبت شیرت میان نباشد بی خود با تو
 بگویم آنچه گفتی باشد که در عالم و وفیش این یار
 نتوان آوردن کی باشد که از دیار خود بر هم و هنوز
 دور است و از جو عن قریب میرسد شود فان تو توانا
 نقل حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
 و سورت العرش العظیم
 کشف شیبی و هو التبیع
 البصیر نعم المولی
 ونعم النصیر
 تحت کتابه زین الحقایق بعون الله الملک الخلاق الخلاق
 شهر شوال المکرم سنة اربع و ثلثین و تسع مائة و عید
 ربنا لا تزغ قلوبنا بعد از هدیتنا و مبلنا من لدنک رحمة انک انت
 و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم

ای طایب دنیا تو کی مغروری
وای طایب حقبا تو کی مژدوری
وای آنکه ز میل هر دو عالم دوری
نوطایب نور بیک کیس الفو

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kat.	Hacı İsmail Paşa
Y.	
Eski No	762